

گفت و شنود سیدعلی محمد باب با روحانیون

نویسنده: حسن مرسل وند.

پیشگفتار

اشاره

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین در تاریخ معاصر ایران از پیدایش اندیشه‌ی شبه دینی علی محمد شیرازی معروف به سید باب سخنان بسیاری رفته است. پیروان این آیین در ابتدا بابی و بعدها بهایی و ازلی و... نام گرفته‌اند که هنوز هم همچنان افکار و اندیشه‌های خود را راستین و برحق می‌شمارند. در این کتاب ما را سر آن نیست که این تفکر را از جهت مذهبی و فقهی مورد تحقیق و مطالعه قرار دهیم، بلکه این کتاب نگاهی است کوتاه به تاریخ شکل‌گیری و چگونگی رویدادهای مربوط به این فرقه. کتاب حاضر دارای دو بخش است که به نظر می‌رسد لازم است در پیشگفتار، شرحی کوتاه درباره‌ی هر یک از این بخشها آورده شود: 1- بخش نخست: نسخه‌ای است خطی به قلم میرزا محمد تقی مامقانی فرزند ملامحمد مامقانی معروف به حجت‌الاسلام نیر. اغلب صفحات این بخش مربوط است به شرح مجلس مناظره‌ای که با حضور روحانیون تبریزی و به دستور ناصرالدین میرزا ولیعهد آن روز و ناصرالدین شاه بعدی تشکیل شد. هدف از تشکیل این مجلس، پرسش و پاسخ دو طرفه و شنیدن تئوریهای دینی سید علی محمد باب بود. یکی از رؤسای روحانی حاضر در آن جلسه ملامحمد مامقانی حجت‌الاسلام، پدر مؤلف است که بلافاصله پس از ختم جلسه، دیده‌ها و شنیده‌های خود را برای مؤلف تقریر نموده: «... فلذا این بنده‌ی ضعیف را مدتها در خاطر می‌گشت و به نظر

می‌گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بی‌تراخی من البدو الی الختم تقریر فرموده، این بنده‌ی حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده...»^[1]. تمامی کتابهایی که تا به امروز در تاریخچه‌ی سید باب چاپ و منتشر شده، شرح مناظره‌ی روحانیون مسلمان را با سید باب و چگونگی فتوای قتل او را از دو منبع روایت کرده‌اند، یکی ناسخ‌التواریخ نوشته‌ی میرزا محمدتقی سپهر (لسان‌الملک) و دیگری روضة‌الصفای رضاقلی خان هدایت. مؤلف ناموس ناصری که هر دوی این کتابها را دیده، معتقد است که آنان در شرح وقایع به خطا رفته‌اند و تاریخ را دگرگون نوشته‌اند: «... و از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده، مقالاتی که اصلا اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند.»^[2] او حتی از این هم فراتر رفته و صورت مجلسی را که از حاج ملامحمود نظام‌العلما، رئیس آن جلسه‌ی گفت و شنود باقی مانده مردود می‌شمارد: «... و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملامحمود نظام‌العلما که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت اقدس همایونی را داشت نسبت داده‌اند، در صورت برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است به کلی مهمل گذاشته.»^[3] میرزا محمدتقی در ضمن اشاره می‌کند که روضة‌الصفای و ناسخ‌التواریخ نیز با یکدیگر مبیانت دارد. ما برای پابرجا کردن ادعای مؤلف ناموس ناصری دو دلیل مهم در دست داریم: الف: او این نسخه را برای ناصرالدین شاه و به نام او نگاشته. می‌دانیم که در تاریخ تشکیل این مجلس در تبریز (1263 ه ق)، ناصرالدین شاه، ناصرالدین میرزای ولیعهد تبریزنشین بوده، و این مجلس به دستور او و در حضور او

تشکیل شده، و حتی خود ناصرالدین میرزا هم با سید باب گفتگویی دارد. پس مؤلف کتاب نمی‌توانسته کتابی را خطاب به یک شاهد عینی بنویسد که در آن جز حقیقت چیزی باشد، به ویژه که شاهد عینی، پادشاه هم باشد! او برای صحت ادعای خود و درست بوده تاریخ‌اش و بطلان نوشته‌های ناسخ‌التواریخ و روضه‌الصفاء، حتی شاه را به داوری و شهادت می‌طلبد: «... خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [را] با مقالات آن مجلس، تباین کلی در میان است؛ به نحوی که می‌توان گفت: **کل ذلك لم یکن**»^[4]. میرزا محمدتقی می‌نویسد که به هنگام سفر ناصرالدین شاه به اروپا، در آذربایجان با شاه ملاقاتی داشته و در آن ملاقات بوده که به این فکر افتاده گفته‌های پدرش را به صورت کتابی تنظیم و تقدیم شاه کند. این سفر سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا بود و در سال 1306 قمری انجام گرفته است: «... موبک اعلی حضرت اقدس همایونی به عزم فرنگستان صفحه‌ی آذربایجان را به تشریف قدوم میمنت لزوم، رشک روضه‌ی رضوان فرمودند و این داعی حقیر را سعادت شرف‌اندوزی حضور مهر ظهور همایونی دست داد. در ضمن تملطفات ملوکانه، ذکری از والد ماجد علام به میان آورده تمجیداتی از محاورات آن مجلس منیف فرمودند. بعد از مرخصی از حضور همایون، مراتب قدرشناسی این وجود مبارک، داعی حقیر را مؤکد عزیمت آمد که به استدراک مافات شرح وقایع آن مجلس مبارک را علی‌ماوقع در اوراق چند درج کرده، تقدیم حضور معدلت ظهور همایونی دارد...»^[5] ما برای صحت ادعای ملاقات او با شاه به روزنامه‌ی خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان مراجعه می‌کنیم و ذیل خاطره‌ی روز شنبه سوم رمضان 1306 می‌خوانیم: «... دسته‌ی اول که به حضور رسیدند دسته‌ی حاجی میرزا جواد آقای مجتهد که اسامی

همراهانش از این قرار است... دسته‌ی چهارم که همه شیخی بودند، میرزا تقی حجت‌الاسلام پسر مرحوم میرزا محمد مامقانی با جمعی.^[6] پس درمی‌یابیم که او روز شنبه سوم رمضان 1306 با شاه ملاقات کرده و این کتاب را حدود چهل روز بعد یعنی در پانزدهم شوال همان سال تمام و به شاه هدیه کرده است. ب: دومین دلیل ما بر صحت ادعاهای او، مقابله‌ی گفتگوها و پرسش و پاسخهای مندرج در ناموس ناصری با متن گزارش ارسالی ناصرالدین میرزای ولیعهد برای پدرش محمدشاه قاجار می‌باشد. در این گزارش هر چند که ولیعهد گفتگوها را به اختصار و کلی نگاشته، اما به مطالبی اشاره می‌کند که تنها در ناموس ناصری آنها را می‌توان یافت. برای آسان شدن تحقیق، عین نامه‌ی ولیعهد به شاه را بخوانیم: هو الله تعالی شأنه قربان خاک پای مبارکت شوم، در باب فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب‌الحکم همایون محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم‌خان سپرد و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه‌ی تحریرات، این شخص بی‌دین و کفر او اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجددا در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملامرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیراصلان خان و میرزا یحیی و کاظم‌خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که مسموع می‌شود که تو می‌گویی من نایب امام هستم و بایم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری توست. گفت بلی حبیب من قبله‌ی من، نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته‌ام و شنیده‌اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل ادخلو

الباب سجدا و لیکن این کلمات را من نگفتم. آن که گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آن که به کوه طور تجلی کرد. روا باشد اننا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی منی در میان نیست. اینها را خدا گفته است. بنده به منزله‌ی شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می‌شد الآن در من خلق می‌شود. و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشیدید، منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد، منم. پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست. ملا مرتضی قلی گفت پس تو از این قرار صاحب‌الامری. اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیا از قبیل زرهی داود و عصای موسی و نگین سلیمان و ید بیضا با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی و کو ید بیضا؟ جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: بسم الله الرحمن الرحيم. سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آية من آیاته. اعراب کلمات را به قاعده‌ی نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند. امیراصلان خان عرض کرد، اگر این قبیل فقرات از جمله‌ی آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء. باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید در حدیث وارد است که مأمون از

جناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود آیهی انفسنا. مأمون گفت لو لا نساؤنا. حضرت فرمود لو لا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسایلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسایل بدیهیهی فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند، ندانست و سر به زیر افکنده باز از آن سخنها بی معنی آغاز کرد که من همان نورم که به طور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور، یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بودی، شاید نور ملامر ترضی قلی بود. بیشتر از بیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهرباری روح العالمین فداه است. امر امر همایون است.^[7]

خوانندگان فرزانه می توانند مندرجات این نامه را با نوشته های ناموس ناصری مقابله نموده و شباهتهای آن را دریابند. البته اختلاف او با سایر مورخین تنها در چگونگی پرسش و پاسخهای مجلس مناظره خلاصه نمی شود، بلکه در ثبت سایر رویدادها هم با آنان اختلافاتی دارد، از آن جمله می توان به کیفیت صدور فتوای قتل سید باب توسط روحانیون تبریز که حجت الاسلام ملامحمد مامقانی پدر مؤلف نیز یکی از آنان بود، اشاره کرد. هنگامی که برای گرفتن فتوا، سید باب را به حضور حجت الاسلام بردند، مؤلف شخصا حضور داشته و تمامی قضایا را با چشم خود دیده و با گوش خود شنیده است. پس می توان گفت که تاریخ او به راستی نزدیکتر است. نکته ی جالبی را که او از آن روز اخذ فتوا نقل

می‌کند این است که پدرش که یکی از رؤسای مهم شیخیه بوده، به سید باب می‌گوید اگر توبه کنی من فتوای قتل نخواهم داد، زیرا که به فتوای من توبه‌ی مرتد فطری مقبول است. و این در هیچ تاریخی دیده نشده است. پس بنابراین می‌توان به نوشته‌های او در شرح رویدادها اعتماد کرد و کتاب او را یکی از اسناد مهم تاریخ بایبه دانست. و اما کتاب حاضر به یک پرسش تاریخی نیز پاسخ می‌دهد و آن این است که برخی از پژوهشگران اندیشمند پرسیده‌اند که چرا پرسشهای روحانیون تا این درجه عامیانه و پیش پا افتاده بوده است. «در مجلس روحانیان و با حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد، گفتگوی زیادی سرگرفت. سؤال و جواب هر دو بی‌مغز و بی‌مایه است.»^[8] و نمونه‌ی دیگر نوشتار زعیم‌الدوله است در کتاب باب‌الابواب. او از قول جدش می‌نویسد: «... این آقایان با آن سؤالات دامن‌داری که از باب کردند در محاکمه و مناظره با باب نیکو رفتار نکردند، چنان که باب هم با جوابهای بی‌سر و ته که دلیل و حجت بر مدعای وی نبود نیکو رفتار نکرد، زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانونگذاری می‌کرد و آنها او را به صرف، نحو، معانی بیان، بدیع امتحان می‌کردند...». مؤلف ناموس ناصری در کتاب خود به این معما این گونه پاسخ می‌دهد: «... و چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بودند، دیدند که اگر طرح گفتگو با مشارالیه با بعضی مسایل غامضه‌ی حکمیه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیندازد و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایبند تشخیص قول محق از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده‌ی اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود... پس از ابتدا باب فحص و سؤال از این گونه مسایل را که شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسایلی

را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی‌اند. و مستشعر بودند که چون مشارالیه از حیل‌های علم به کلی عاری است، در جواب در علوم ظاهره نیز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بیشتر مایه‌ی فضیحت او خواهند بود.^[9] 2- بخش دوم: این بخش که به قلم کوشنده‌ی کتاب حاضر می‌باشد، شامل بیوگرافی است که به مناسبت‌های مختلف در متن کتاب از آنها نام برده شده است. ضمن بررسی شرح احوال، آرا و افکار این افراد، تاریخ و حوادث گوناگون به ظهور سید باب نیز مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. این بخش که نام‌نامه نام دارد، به ترتیب حروف الفبا تهیه و تنظیم شده است. پاییز 1372 مهرشهر کرج حسن مرسلوند

نگاهی به ویژگیهای فنی نسخه‌ی ناموس ناصری

مؤلف: میرزا محمدتقی مامقانی. تاریخ اتمام تألیف: پانزدهم شوال 1306 قمری. نسخه بردار بعدی: عباسقلی معلم بن نصرالله تبریزی. تاریخ اتمام نسخه برداری: سلخ صفر 1321 قمری. نوع خط: نستعلیق. سایر ویژگیها: عناوین و نشانه‌ها و جدول صفحه‌ها شنگرف، جلد مقوایی، عطف تیماج قهوه‌ای، 59 صفحه، هر صفحه 14 سطر، 21 ضربدر 15 سانتی متر. این نسخه تحت شماره‌ی 5896 در کتابخانه‌ی شادروان حضرت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی در قم حفظ و نگهداری می‌شود. [نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی عمومی حضرت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی، جلد 15، صفحه‌ی 274]

سپاسگزاری

در اینجا لازم می‌دانم از جناب آقای حجت‌الاسلام دکتر سید محمود مرعشی نجفی متولی و سرپرست کتابخانه‌ی مرحوم آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی که با گشاده‌رویی و گشاده‌دستی نسخه‌ی حاضر را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزاری نمایم. همچنین از مدیریت محترم کتابخانه، جناب آقای سید مسعود مسجدی و دیگر کارکنان کتابخانه که گاه و بی‌گاه مزاحم اوقات ایشان شده‌ام صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم. در خاتمه درود می‌فرستم به روان آن بزرگواری که از محل دریافت دستمزد نماز و روزه‌ی استیجاری و همچنین کار سنگین شبانه در کارگاه برنج‌کوبی نجف اشرف به هنگام طلبگی، سالیان سال به جمع‌آوری کتب خطی و چاپی همت گماشت تا آنها را در کتابخانه‌اش در دسترس عموم مردم قرار دهد. و قبل از مرگ وصیت کرد که پیکرش را در راهروی ورودی کتابخانه زیر پای محققان به خاک بسپارند. روانش شاد و آمرزیده باد. حسن مرسلوند

1372

ناموس ناصری

به قلم: میرزا محمد تقی مامقانی هذا كتاب ناموس ناصری بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل في كل خلف عدو لا ينفون عن دينه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و المرسلين محمد خاتم النبيين و آله اعلام الدين و كاسر اصنام شبهات الملحدين. و بعد بر روان پاک ارباب فطانت و ادراك پوشيده نيست كه به مفاد كنت كنزا مخفيا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف غايت مقصود از تأسيس اساس وجود جز اين نيست كه قوايل هيولائيه به واسطه‌ى قيام به وظيف طاعت و عبادت مصور به صورت سعادت آمده مرآت ظهور جمال شوند و مشكوة نور كمال: در ازل پرتو حسنت ز تجلى دم زد عشق پيدا شد و آتش به همه عالم زد و چون بندگان ضعيف را به واسطه‌ى بعد از مبدأ جود كه لازم مرتبه وجود است بى دليل هادى در شعب اين وادى سير كردن و به استظهار عقول ناقصه تميز شر از خير دادن در حيز امتناع بود، خداوند ودود به اقتضاي وجود از آغاز كار جهان، هاديان راه و مقربان درگاه را كه به واسطه‌ى سبق اجابت و قرب ذاتى به مبدأ اعلى قوت، نور ظلمت ديگور را در هويت آنها مغمور داشته، پاى تا سر مرآت جمال و حاكى مثال بودند، از عالم پاى بر حضيض خاك آورده پايه‌ى بعثت داد و به كار دعوت فرستاد تا به مناسبت مشاكلت صوريه، بندگان ضعيف [را] به حسن تربيت تقويت كنند و به مشاغل تعليم و هدايت از ظلمات جهل و غوايت وارهاند و به مفاد قل فله الحجة البالغة تماما للحجة و ايضاحا للحجة^[10] آنها را به حجج باهره و معجزات قاهره مؤيد فرمود تا شبهات ظلمانيه از

میانه مرتفع و اعذار مکلفین در ادبار از مبادی نور منقطع آید؛ و پس از رحلت ایشان اوصیایی را که از شیخ طینت آن انوار پاک و اضواء تابناک هستند، در مقام آنها خلیفه‌ی مطلق و جانشین برحق قرار داد تا قانون هدایت ایشان از تطرق تغییرات مصون و از تسلق تبدیلات مأمون بوده، لگدکوب جهال و دست‌خوش ظلال نگر دیده، هیچ‌قرنی از قرون بی‌حجت دلیل هادی سبیل که معصوم از خبط و خطا و مأمون از میل و اعتدا باشد باقی نماند *سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا*^[11] و ایشان را نیز بر سنن مرسلین به تشریف آیات ظاهره و کرامات باهره محلی داشت تا دعوت بی‌حجت و دعوی بی‌بینه نباشد لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی بینة^[12] و به همین واسطه مدعیان کاذب را راه طمع بسته شود و حبل نفس گسسته، تکیه بر جای برزگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی و از این سو نیز به جهت رفع الجا در تکلیف به مفاد کذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین^[13]، به حکم وضع رؤسای ضلالت و غوایت را که اضداد ارباب رسالت و وصایت‌اند، از باب تخلیه و خذلان تا یوم وقت معلوم در بسیط زمین مهلت و تمکین داد، تا بدین واسطه اسباب افتنان و امتحان و اختیار کفر و ایمان در عالم مستحکم آمده، استنطاق ضمایر و استخبار سرایر که موجب تمحیض شقی از سعید و تخلیص قریب از بعید است، بر نحو کمال تحقق پذیرفته، مقبلان به حسن اختیار، درجات عالیه را فایز آیند و مدبران به سوء اختیار، درکات هاویه را؛ تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری؟ *و ما ظللناهم* *ولکن کانوا أنفسم یظلمون*^[14] پس به حکم این مقدمات هیچ دوری از ادوار و هیچ عصری از اعصار از رعاة هدایت و دعاة غوایت خالی نتواند بود تا مضمون آیه‌ی وافی هدایت: *الم، أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا ءآمنا وهم لا یفتنون*

^[15] و [آیهی] کریمه‌ی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب^[16] و قول امیرالمؤمنین و سید الوصیین که می‌فرماید: و لتغربلن غربلة و لتبلبلن بلبلة و لتساطن سوط القدر، حتی یعود أعلاکم أسفلکم و أسفلکم أعلاکم^[17] وقوع پذیر و: عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود از جمله‌ی اسباب افتنان که الحق جای حیرت احلام و موقع غیرت بر ناموس اسلام بود واقعه‌ی سید علی محمد نام بود که در سنه‌ی هزار و دویست و شصت هجری از ملک فارس به دعوی باییت امام زمان و حجت غایب خداوند منان عجل الله فرجه و سهل مخرجه، رأیت غوایت برافراشت و بنای دعوت گذاشت و بی این که او را بر علوم رسمیه خبرتی و در انوار حکمیه ربط و بصیرتی بوده باشد، کلمات ملحونه‌ی مهمله به زبان تازی به هم بافته و راه بافتن را هم نیافته آن را آیت صدق دعوی قرار داده، اسلامیان را به آن تحدی کرد و با این که نفس صدور همین کلمات ملحونه‌ی مهمله از آن بئر مکبوسه معطله بر بطلان دعوی او خود دلیلی بود قاطع و بر نادانی و جهالت او برهانی ساطع، به نحوی که حاجت به هیچ حجت و دلیل و برهان و تأویل دیگر نبود، قضیه نتیجه‌ی برعکس داده به مضمون: از قضا سرکنگبین صفرافزود روغن بادام خشکی می‌نمود سکه‌ی این دعوت ملعونه و کلمات ملحونه به نحوی در قلوب منکوسه‌ی اهل جهل نقش و بر کرسی نشست که در زمان اندک فتنه‌ی مزدک را فراموش کرد و گوساله‌ی سامری را در بیغوله‌ی تیه از خوار خاموش گذاشت و اباحات ملاحظه به کسوتی علی حده در عالم تجدد یافت و تأویلات ناصواب فرقه‌ی باطنیه از نو شیوع یافت و طریقه‌ی فرقه‌ی خطابییه از نو رواج گرفت، تناسخ را رجعت نام شد؛ اسامی و القاب ائمه‌ی اثنی عشر به ارذال و انزال اهل الحاد از آحاد بشر اطلاق یافت و بالجمله فتنه‌ی این دعوت ملعونه

آتشی در مملکت اسلام برافروخت و خشک [و] تر را در هم سوخت که به مرور دهور و کرور سنین و شهور هنوز نایره‌ی آن آتش خاموش و اثر آن را خواطرها [خاطرها] فراموش نخواهد شد. نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا گذشت و چون تفصیل وقایع ناهنجار این سانحه‌ی عظمی و داهیه‌ی کبری را مورخین عهد ما مثل صاحب ناسخ‌التواریخ و صاحب تذییل روضة‌الصفاء به شرحی وافی و بسطی کافی در مسفورات خود ایراد کرده‌اند، لهذا اعاده‌ی شرح آن غوائل را در این اوراق تکرار لاطائل می‌بیند، ولی چون از جمله‌ی وقایع این قضیه، حدیث محاورات جناب علیین رتبت کروبی منزلت، ملاذ المسلمین، غیاث الملة و الدین، والد ماجد علام حجت‌الاسلام ملامحمد مامقانی طیب‌الله تربته و اعلی درجته بود که به آن مدعی کذاب در حضور معدلت ظهور اعلی حضرت قوی شوکت ناصر دین مبین و حافظ آیین حضرت سیدالمرسلین ﷺ، سلطان السلاطین، قهرمان الماء و الطین السلطان بن السلطان بن السلطان ابی‌المظفر ناصرالدین شاه قاجار ایدالله سلطانه و شید ارکانه و نصر اعوانه در ایام ولایت‌عهد در دارالسلطنه‌ی تبریز واقع شد که بی‌شائبه تکلف، وقوع آن مجلس در چنان موقعی فرقه‌ی ملاحظه را در مملکت آذربایجان قاصم ظهور و هادم قصور آمد، چه بیننده داند که اگر آن روز انعقاد آن مجلس که به امر این سلطان حق‌پرست دین‌پرور واقع شد، نبود؛ و پایه‌ی جهالت آن مایه‌ی ضلالت در آن مجمع بر عارف و عامی به آن وضوح منکشف نمی‌شد، در همان روز تقریباً یک ثلث اهل آذربایجان از نفس شهر و نواحی مستعد این بودند که مانند فرقه‌ی بنی‌اسرائیل، عبادت آن عجل‌ذی‌خوار را اختیار کرده، طوق ارادت او را شعار گردن خود سازند و در نصرت الحاد او به کار غزا و جهاد و تخریب بلاد و عباد بیردازند و فتنه‌ای برپا

دارند که به مرور دهور اصلاح آن از برای دولت و ملت غیرمقدور آید. و از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده، مقاولاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند. و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملامحمود نظام‌العلما که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت اقدس همایونی را داشت نسبت داده‌اند، در صورت صدق دور نیست که چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعیدالعهد بوده، وقایع مجلس را فراموش کرده، در هنگام سؤال به تکلف خیال چیزی به نظر آورده و برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است به کلی مهمل گذاشته؛ وگرنه خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [را] با مقاولات آن مجلس تباین کلی در میان است، به نحوی که می‌توان گفت: کل ذلک لم یکن. و عجب‌تر از همه آن است که منقولات این دو تاریخ نیز در همین قضیه با همدیگر مابینت تامه دارد. فلذا این بنده‌ی ضعیف را مدتها در خاطر می‌گشت و به نظر می‌گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بی‌تراخی من البدو الی الختم تقریر فرموده، این بنده‌ی حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده در صحیفه‌ی خیال الا ما شد و ندر محفوظ و مرکوز است، به قید تحریر آورده تذکرة لأولی الأبصار به یادگار بگذارد. ولی به واسطه‌ی اختلال حال و اعتلال بال هیچ وقت در خود آن اقبال را نمی‌دید تا این اوقات که موکب اعلی حضرت اقدس همایونی به عزم سفر فرنگستان^[18] صفحه‌ی آذربایجان را به تشریف قدوم میمنت لزوم، رشک روضه‌ی رضوان فرمودند و این داعی حقیر را سعادت شرف‌اندوزی حضور مهر

ظهور همایونی دست داد. در ضمن تملقات ملوکانه، ذکری از والد ماجد علام به میان آورده تمجیداتی از محاورات آن مجلس منیف فرمودند. بعد از مرخصی از حضور همایون، مراتب قدرشناسی این وجود مبارک، داعی حقیر را مؤکد عزیمت آمد که به استدراک مافات شرح وقایع آن مجلس مبارک را علی‌ماوقع در اوراق چند درج کرده، تقدیم حضور معدلت ظهور همایونی دارد تا صورت آن بر طبق واقع ریشه‌ی این فرقه‌ی ضلالت اندیشه، حق حیات بر گردن اهل اسلام دارند در جزو خزانه‌ی کتب محفوظ و مطبوع باشد. پس اینک به توفیق باری و اقبال اعلی حضرت شهریاری شرح مقالات آن مجلس [را] در این اوراق علی ما هی علیه ضبط کرده، هدیه‌ی بارگاه حضور مهر ظهور اعلی می‌دارد و اگر مسامحتی در ترتیب بعضی سؤالات یا عدول از نقل لفظی به نقل بالمعنی رفته باشد امید که جای اعتراض نباشد، چه چندان فایده بر آن مترتب می‌بیند و به مضمون الحق احق ان یتبع در تکذیب نقول غیر واقعیه مورخین عهد، از روح مرحوم نظام‌العلما و مرحوم لسان‌الملک و رضاقلی خان معذرت می‌جوید. والله مستعان و علیه التکلان قبل از شروع مقصود لازم است که شمه‌ای از بدو حال آن قائد ضلال که مورخین عهد بر اکثری از آنها اطلاع پیدا نکرده و بعضی دیگر را هم برخلاف واقع نگارش داده‌اند، ایراد کرده آید؛ تا ناظرین [را] فی‌الجمله بصیرتی به حالات و خیالات او حاصل آمده، علت انعقاد آن مجلس و محاورات واقعه در آن مانند ابتدا به سکون واقع نشود و فوائد مترتبه بر آن بر همگنان واضح آید. سید مزبور از غلمان شیراز و پسر سید رضا بزاز بود ولی از سلسله نسبت او و صحت آن اطلاع درستی حاصل نیست. در بدایت جوانی که مبدأ نشو هوسهای نفسانی است، او را داعیه‌ی استعلائی به سر افتاده، حصول این مرام و وصول این مقام را در تکلف بعضی اوراد و ریاضیات

باطله دیده، چندی بر آن اشتغال ورزید. به جهت [زیادت] قوه‌ی حافظه در اکل کندر نیز افراط می‌کند و مبرهن است که این نوع اوراد و ریاضات غیر مشروع با خاصیت هواجس نفسانیه [مغایر] و محرک وساوس شیطانیه و مورث بعضی خیالات و محدث پاره‌ای اختلالات خاصه در مزاج احداث که چندان نضجی پیدا نکرده، می‌شود. پس مشارالیه را به همین واسطه، خیال بعضی دعاوی باطله در دماغ قوت گرفته راه سفر عتبات عالیات پیش می‌گیرد و در آنجا نیز به طور انزوا راه رفته به مضمون یلقون السمع و اکثرهم کاذبون^[19]، گاهی به طریق استراق سمع به مجلس درس علمای آن مشاهده مشرفه متنکرا حاضر می‌شود و چون از ابتدا از تحصیل علوم رسمیه که مقدمه‌ی عروج به مدارج مطالب حکمیه و وقوف به معارج مدارک شرعیه است بی‌بهره بود، از حضور [در] مدارس حکما و عبور [از] مجالس علما و رجوع به کتب علمیه جز حفظ بعضی الفاظ مفرده‌ی مغلقه که در حین تکلم و تحریر در خلال کلمات مهمله‌ی خود درج کرده به خرج دهد، انتفاعی حاصل نکرده، به مضمون: خر عیسی اگر به مکه رود چون برآید هنوز خر باشد با همان حالت بی‌سواد و عدم وقوف، به وطن غیرمألوف خود معاودت می‌نماید. و هر ساعت بخارات خیال در دماغ او به صورتی مجسم شده، عاقبت بر این داعیه‌ی واهیه مصمم می‌شود که خود را باب اعظم و نایب خاص امام غایب خوانده دایره‌ی ریاست بلکه سلطنتی را برای خود جمع آورد. پس به مفاد ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم^[20]، ابلیس لعین او را به جهت تشبیه این اساس و تأکید این وسواس بر این واداشت که کتابی به اسلوب قرآن مجید انشا کرده در نظر عامه چنان وانماید که این همان کتاب جدید و فرقان حمید است که در خدمت صاحب عصر عجل الله فرجه مخزون است؛ پس کتابی تلفق از آیات قرآنی و بعضی خیالات ملحونه‌ی ابداعیه خود

به هم بافته آن را به فرقان مسمی داشت. ولی به مفاد لا یفلح الساحر حیث اُتی^[21]، چون بیچاره از قواعد لغت عرب به کلی بی بهره بود، آن کتاب منکوس و مصحف منحوس علاوه بر عجمه‌ی عجمیت که داشت سر تا پا مختل المبانی و معتل المعانی از قالب درآمد، که در حقیقت آلت مضحکه‌ی اطفال دبستان بود. بر همین منوال خطب و ادعیه نیز بر سبک خطب و ادعیه‌ی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین پرداخته، برای یوم خروج خود ذخیره ساخت، و منتظر فرصت نشست که لدی الافتقار این دعوی باطل را اظهار داشته و این مزخرفات را که از غایت جهل و نادانی به زعم خود تالی کتاب خدا و قرین ادعیه و خطب ائمه هدی می‌پنداشت، آیت صدق دعوی خود قرار دهد. اتفاقاً ملاحسین نام بشرویی خراسانی که مدتی در عتبات عالیات و سایر اماکن مشغول تحصیل علم بود و از علوم رسمیه و معارف حکمیه بهره‌ای به دست آورده و از غرور علم و عرق خراسانی‌گری داعیه‌ی ریاست و تنمر در رگ و ریشه‌ی او رسوخی تمام داشت، بعد از فراغت از تحصیل از عتبات عالیات مراجعت کرده از راه دریا وارد شیراز شده، در ایام توقف آنجا او را با سید مزبور اتفاق ملاقات می‌افتد. ملاحسین از مطالعه‌ی حالات و مقالات او تفرس بعضی دعاوی و خیالات او کرده، کم‌کم غور در مکنونات ضمیر او می‌کند. پس از استنطاقات زیاد، سید مزبور دعوی خود را از پرده‌ی خفا به ظهور آورده، مطلب خود را صریحاً اظهار می‌دارد. ملاحسین که از ابتدا حب ریاست را در ضمیر خباثت تخمیر خود مخمر داشت، وصول به چنین باب و حصول چنین اسبابی را از نعم غیرمترقبه دیده، او را بر جای گوساله و خود را در مقام سامری قرار داده الحادانه اعتقاداً دست بیعت به او می‌دهد و ظاهراً سر بر یقه‌ی ارادت او می‌نهد. سید مزبور نیز به مضمون^[22] طبقه تصدیق چنین شخص

با استعدادی را از اعظم اسباب پیشرفت خیال خود دیده، او را به منصب باب‌البابی منصوب می‌دارد. ملاحسین با او مواضعه می‌نماید که سید خود را در پرده‌ی خفا داشته، احدی را پیش خود راه ندهد و ملاحسین در خارج مردم را به سوی او دعوت کند؛ و اگر مقتضی شد، بعضی را به حضور او راه داده بعضی کلمات قلنبه‌ی مهمله از او اصغا نمایند و بیرون آیند و این تفصیلات همه در بلده‌ی شیراز بود و این که صاحب ناسخ‌التواریخ از روی عدم اطلاع، اظهار دعوت او را در عتبات عالیات نگارش داده و پاره‌ای تفصیل از او در توقف آن مشاهده یاد کرده، هیچ یک واقعیت ندارد. اتفاقاً مقارن این حال قریب بیست نفر از طلاب عتبات عالیات که با ملاحسین مزبور سابقه‌ی معرفتی داشتند وارد شیراز شده، ملاحسین از آنها جو‌بای حال می‌شود که داعی بر این مسافرت و مهاجرت به این هیأت اجتماعیه چه خواهد. آنها اظهار می‌دارند که ما با همدیگر معاهده بسته به جهت [یافتن] شخص کاملی رو به سیاحت آورده‌ایم. ملاحسین خیال آن حمقا را موافق مقصود دیده، آنها را بشارت می‌دهد که: دل قوی دارید و شکر خدا به جا آرید که به حمدالله مجاهده‌ی شما هدر نرفته و معاهده‌ی شما بی‌ثمر واقع نشده، اینک یکی درخت گل اندر میان خانه‌ی ماست که سروهای چمن به پیش قامتش پستند یاران از آنجا که سابقه‌ی وثوقی به علم و فهم مشارالیه داشتند، چون این اشارات بشارت‌آمیز را از او اصغا می‌نمایند با کمال تشنگی به مقام شرح حال و کشف این مقال از او برمی‌آیند. ملاحسین از آن پختگی و شیادی که داشت به مفاد الکنایة ابلغ من التصریح پرده از روی شاهد مطلوب برداشته، به ابهام و اشاره و کنایت و استعاره به بعضی کلمات شورانگیز تکلم می‌کند که حمقا را تشنه‌تر کرده، حرارت طلب در باطن آنها در فوران آید و آتش حرص و اشتیاق در ثوران، هر چه اصرار در کشف اسرار

می‌کند [می‌کنند]، مشارالیه به انکار افزوده می‌گوید امر اعظم آن است که من بتوانم تصریح بر آن کرد، چه در شما هنوز آن استعداد را نمی‌بینم، باید منتظر حضور وقت شد. به مضمون: دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی بعضی بشارات نیز که محرک عرق طمع ارباب بلع تواند بود، به آنها در میان رمز و تصریح القا می‌کند. پس از آن که شدت انتظار و اشتیاق طاقت آن ابلهان طاق و به حد اذا بلغت التراق^[23] می‌رسد، نقاب از چهره‌ی مقصود برداشته آنها را بشارت می‌دهد که اینک باب اعظم و نایب خاص امام غایب عجل الله فرجه با فرقانی که در نزد آن حضرت مخزون و مکنون است ظاهر شده، عن قریب با سیف شاهر سلطنت هفت اقلیم را مالک خواهد شد و مصداق **أنت الباقي و کل شیئی هالک**^[24] و به جهت تشیید اساس اضلال خویش، بعضی اخبار معصومیه را نیز که در باب ظهور صاحب عصر عجل الله فرجه وارد شده به تأویلات بعیده‌ی متشابهه، راجع به ظهور همین شخص کرده کما ینبغی اعتقاد آنها را در این باب راسخ می‌کند. بعد از آن بعضی از نوشته جات او را که لفظاً مشتمل به پاره‌ای الفاظ مستعمر به غیر معهوده و معنی داخل مهملات مسروده بود، با مداد قرمز که شعار او بود بیرون آورده برای آنها می‌خواند. پس آن ابلهان از غایت کوری و نهایت بی‌شعوری عدم فهم معانی آنها را حمل بر قصور خود می‌کنند و لحن الفاظ آن را نیز ملاحسین به این نحو اصلاح می‌کند که قواعد نحوی و صرفیه منسوخ شده. چنانچه داعی حقیر در همین معنی رساله‌ای از خود حضرت باب در نزد ملایوسف اردبیلی که از خالصین اتباع او [بود] و در فتنه‌ی مازندران به درک واصل شد، دید که سائلی از او از حقیقت نحو و صرف سؤال کرده و او جواب نوشته بود که نحو مأخوذ از محو است و صرفاً مأخوذ از صحو است و این هر دو مانند آدم و حوا زوجین بودند در جنت

احدیت اقامت داشتند، پس ولایت و دوستی ما را به آنها عرض کردند و آنها در قبول آن تقاعد ورزیدند، خداوند به مکافات این تقصیر آنها را از آن مقام تجرد به علم الفاظ تنزل داده، به قید اعراب و بند مقید کرد، این اوقات که نور وجود ما از مشرق ظهور [و] طالع شد، آنها برداشتیم، حال این قیود از آنها مرتفع است؛ یعنی معلوم و مجهول و فاعل و مفعول و لازم و متعدی و معرب و مبنی و امثال آنها که در علم صرف و نحو قواعدی برای آنها معین است فرقی ندارد. فاعتبروا یا اولی الأبصار؛ فلم تلمها و لم زینما بزعم ان ابنها امام، چون آن سفها این کلمات مموهه را از ملاحسین می شنوند در کمال شوق و شغف طالب دیدار او می شوند. مشارالیه این کار را نیز مدتی به دفع الوقت و تعلل و صدور اذن از حضرت باب می گذراند. [تا این که زمانی] شبانه آن گوساله را که جوانی بود بیست [و] پنج ساله و صورتش چنانچه مشاهده شد خالی از خد [؟] نبود به البسه‌ی فاخره در اطاق خلوتی در صدر مجلس نشانده، حضرات را به اطاق او وارد کرده بعد از تقدیم رسم سجود و تعظیم، خود در یک سمت و آنها در یک سمت سر پا ایستاده بعد از زمانی لب به تکلم گشوده، به چند کلمه‌ی قلبه‌ی مهمله تکلم کرده آنها را اذن مرخصی می دهد. صبحی این سفها در نزد ملاحسین انجمن شده جویای تکلیف از او می شوند. ملاحسین می گوید این بزرگوار امسال عازم مکه‌ی معظمه است و امر او از آنجا ظاهر خواهد شد و از آن جا به طی الارض روز عاشورا در کربلای معلی حاضر شده بنای دعوت و قتال با جمیع سلاطین روی زمین خواهد گذاشت و حدیث شریف یظهر فی ستین امره و یعلو ذکره^[25] را که در حق صاحب عصر عجل الله فرجه وارد شده شاهد مدعا قرار داده و گفت: حالا تکلیف شما این است که مراجعت به کربلای معلی کرده، مردم را بدون تقیه و احتشام به سوی این بزرگوار دعوت نمایید که دیگر زمان

تقیه به پایان رفته هنگام ظهور حق است، روز عاشورا اسلحه‌ی حرب بر خود راست کرده با لباس سرخ در حرم محترم حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام حاضر شده، منتظر ظهور بنشینید. و چند فقره از احکام مبتدعه‌ی او [را] نیز به آنها القا نمود که از جمله حرمت شرب تنن [توتون] و قهوه و استحباب شرب چای ختایی و ذکر اسم او در اذان به عنوان اشهد ان علی محمد بقیة‌الله بود و نیز فرمان داد که کتابت به مداد سیاه منسوخ است، چون این بزرگوار به سیف و خونریزی خروج خواهد کرد باید جمیع نوشتجات او را هم بامداد سرخ نوشت. و همان کتاب منحول، و از سایر نوشتجات او هم مقداری به آنها داد که برای مردم بخوانند و آیه‌ای که این ملحد در کتاب منحول خود برای حرمت شرب تنن [توتون] و استحباب چای مندرج داشته بود و به نظر رسید چون خالی از مزه نیست در این جا ایراد می‌نماید و آن این بود: یا ایها الذین آمنو لا تشریبا الدخان انه من عمل الخان و اصرقوا مثنه فی الحاز السكر المصفی المخلوط بشئ من ورق الصین لعلکم تفلحون. پس این اشخاص ملاحسین را وداع گفته عازم عتبات شدند. بعد از ورود [به] کربلای معلی، جمعی از رفقای خود را نیز به این الحاد بی‌بنیاد دعوت کرده و داخل بیعت نموده، شور و مهمهمه‌ی غریبی به آن صفحات انداختند. پس روز عاشورا به امید همان نوید مانند روز، همه لباس سرخ برخلاف رسم معتاد در بر، شمشیر جهاد بر کمر در حرم محترم جمع شده منتظر نشستند. از فلق بام تا غسق شام اثری از آن عنقای گمنام ظاهر نشده، با خفت و خواری و یأس و سوگواری به منازل خود برگشته از خجالت متواری شدند. اتفاقاً حضرت در مراجعت از مکه [به دست] اعراب بادیه لخت و اسباب و اوضاع او حتی صحف منحوه‌ی او را نیز که همراه داشته به نهب و غارت می‌برند؛ چنانچه خود نیز در بعضی صحف ملعونه‌ی خود بر آن تصریح کرده و

گفته: و لقد فصلنا احكام الصوم فى صحيفه الفاطميه و احكام الحج فى صحيفه النى سرق السارق فى الارض الحرمین. و بدین واسطه او را مراجعت به عتبات متعذر آمده، سر از بندر بوشهر به درمی‌کند و از خلال راه توقیعی به آن منتظرین فرج صادر می‌کند که در ظهور ما بدایی واقع شده، پنج سال به تأخیر افتاد، در سنه‌ی [هزار و دویست و] شصت و پنج [ه ق] منتظر فرج باشید. پس داعیان این گوساله باز به امید همان نوید از پا ننشسته، در اضلال خواص و عوام مجاهده و ابرام را از حد بردند. جناب علیین مآب آخوند ملاحسن شهیر به گوهر که از اعظم تلامیذ شیخ اجل امجد مولانا الشیخ احمد الاحسائی اعلی الله مقامه بود و آن اوقات در عتبات عالیات سمت ریاست عامه داشت، جمعی از آنها را احضار کرده هر چه می‌خواهد به القای حجج وافیه و مواعظ شافیة از آن غی و ضلالت بازآرد به مضمون سواء علیهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون^[26]، اصلا مفید نیفتاد و عاقبت بعضی را به چوب تعزیر تأدیب می‌کند. با وصف این، آن جماعت روز به روز در غی و ضلالت خود طغیان کرده، آخر الامر آن مرحوم اضطرا را مراتب را به حکومت بغداد اظهار داشته معروفین آنها را مغلولاً به بغداد برده، بعضی را حبس و بعضی را مفقود الاثر کردند و بعضی دیگر هم بعد از مشاهده‌ی این احوال از آنجا مهاجرت کرده در سایر بلاد متفرق شده بنای دعوت گذاشتند؛ و عتبات عالیات فی الجمله از این فتنه آسوده شد. و از این طرف ملاحسین نیز که باب‌الباب بود، خر دجالی را سوار و به هر یک از بلاد و امصار که وارد شد ما بین ظهور و خفا با اهل آنجا بنای مخالطه گذاشته، با آن زبان‌های چرم [چرب] و نرم و بیانهای عذب و گرم جمع‌کثیری و جم غفیری را به مواعید عرقوبیه مرید و فدوی جان نثار آن گوساله‌ی نوساله کرد. هر یک از ارباب علم را که کمر ارادت بر میان بسته داشت، به سمتی مأمور داشت. چندی

نرفت که کار الحاد ارباب فساد به نحوی بالا گرفت که از صدر اسلام الی الآن کسی نظیر او را در حق هیچ یک از مدعیان کاذب معهود ندارند. و چون گوساله دید که کار الحاد از آن چه تصور کرده بود بالاتر رفت، عارف از خنده می در طمع خام افتاد با خود اندیشید که حال که مردم به این شدت خر و احمقند، چرا باید قناعت به نیابت کرد؛ پس بالصراحه دعوی امامت کرده خود را عین همان حجت‌الله غایب عجل الله فرجه قلم داد. بعد از چندی قناعت بر آن هم نکرده گام جسارت از درجه‌ی نبوت خاصه نیز بالاتر گذاشت و کلمات مزخرفه‌ی ملحونه‌ی خود را افصح از کتاب الله انگاشت و بالجمله دعاوی مختلفیه‌ی مهافیه از او ظاهر شد که هیچ یک به آن دیگری وفق نمی‌داد و از آنجا که بشر سباع مغلول به اغلال نفس اماره‌ی شیطنیه و مایل به آزادی و لاقیدی هستند، الا قلیل من المؤمنین، بعد از چندی به جهت تکثیر اتباع، مذهب اباحه را پیش آورده حکم به نسخ جمیع شرایع و تکالیف و حدود نمود؛ چنانچه همان نوشته که به خط معروف خود در این باب بر مریدان خود نگاشته بود، داعی حقیر خود دید و از عبارات ملحونه‌ی ملعونه‌ی آن این [است]: و لقد ارفعت عنکم کلمات دینون به فلا تصلوا و لا تزکوا و لا تصوموا و لا تحجو و لا تطهروا و هكذا تا آخر شرایع اسلامیة حتی این نکاح محارم را از مادر و خواهر و غیرها که از عهد آدم تا خاتم در هیچ شریعتی حکم به اباحه‌ی آن نشده مباح داشت، تا کار به جایی رسید که دختر حاجی ملا صالح قزوینی که عروس حاجی ملاتقی برقانی قزوینی برادر او، و در نزد پدر و عم تحصیل علم کرده بود و بعد از طلوع این قرن شیطان به او ایمان آورده لقب قره‌العینی یافت. روزی در ملاء عام با زینتی تمام، بی‌چادر و نقاب بالای منبر رفته زبان بریده‌ی او به این سرود مترنم شد: انکحت و زوجت قد فر من الميدان قد اشرق هذا النور من طلعة هذا الان بعد

از آن به خلوتی رفته مریدان خود را که قریب سی و چهل نفر بودند یک به یک به نعمت وصال خود فایز داشت و هیچ یک را از این فیض عظیم بی بهره نگذاشت^[27] نعوذ بالله من هفرات الشیاطین. و بالجمله چون کار دعوت او بدین منوال قوت گرفت، به طمع سلطنت افتاد. مکتوبی به حضرت سلطان رضوان مکان محمدشاه مبرور البسه الله حلال النور انفاذ داشت که این سلطنت که تو داری حق ما است یا باید دست از این سلطنت برداری و تخت [و] تاج را به ما سپاری، یا دست بیعت به ما داده به نیابت از جانب ما بر سریر حکمرانی متمکن باشی. سلطان مبرور و وزیر او مرحوم حاجی میرزا آقاسی چون استشمام اختلال دماغ از این مکتوب او کردند، چندان وقعی به نوشته‌ی او نگذاشته به مرحوم حسین خان نظام‌الدوله که آن وقت به فرمانفرمایی فارس منصوب بود اعلام داشتند که مشارالیه را احضار کرده با حضور علما به حقیقت دعاوی او رسیدگی کرده شرح حال را به عرض حضرت سلطانی برساند. حسین خان مرحوم بعد از احضار او در محضر علما و وقوف بر بطلان دعاوی او، او را چوب تأدیبی زده در محبسی حبس کردند و بعد از چندی به خواهش منوچهرخان معتمدالدوله حکمران اصفهان که او نیز به اضلال داعیان او، حسن ظنی در حق او پیدا کرده بود مشارالیه را به اصفهان بردند و مدتی محترماً در خانه‌ی معتمد بود. معتمد را اجل محتوم رسیده، حسب‌الأمر همایونی مشارالیه را به سمت آذربایجان حرکت دادند [و] در قلعه‌ی ماکو حبس کردند. در این ضمن باز داعیان او در اقطار بلاد به اضلال عباد مشغول بودند و احکام او به توسط سفرایی که موکل به این کار بودند به آنها می‌رسید. وکلای او اخذ حقوق مالیه از ارباب ثروت مریدان او کرده، به هر جا حواله و اطلاق می‌شد می‌رساندند. بعضی را هم پیش خود او می‌بردند. بعد از چندی او را از قلعه‌ی ماکو به قلعه‌ی

چهریق ارومیه که قلعه‌ای بسیار سخت است نقل و تحویل دادند که شاید بدین واسطه مریدان او را امکان دسترس به او نبود، [و] نایره‌ی فتنه‌ی فی‌الجمله خاموش و ذکر او از خاطرها فراموش شود؛ ولی کار از آن گذشته بود که به این تدبیرات سد این رخنه و رفع این فتنه را توان کردن. تا این که در اوایل سنه‌ی هزار [و] دویست و شصت و چهار هجری بندگان اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه که در آن وقت سمت ولایت‌عهد شاهنشاه ماضی انار الله برهانه را داشتند، به حکمرانی مملکت آذربایجان تشریف‌فرما شد. چندی بعد از ورود مسعود، فرمانی از جانب شاهنشاه مبرور صادر شد که سید باب را در تبریز احضار داشته علمای تبریز از روی تحقیق به حقیقت صدق و کذب دعاوی او رسیدگی نمایند تا بطلان دعاوی او بر همگان واضح شده و بساط این فتنه‌ی ناهنجار از مملکت اسلام برچیده شود، و همین فرمان مبارک را به امر اعلی حضرت همایونی در مسجد والد ماجد علام در ملأ عام برای مردم خوانده شود. امر همایونی به احضار او صادر شد و از آنجا که اغلب مردم همج و رعاع و اتباع کل ناعق هستند و حرکات و سکناتشان از روی بصیرت و شعور و تحقیق نیست، در هنگام ورود او به ارومیه، عامه‌ی اهالی آنجا از صغیر و کبیر و اناث و ذکور به استقبال او شتافته، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. اتفاقاً فردای آن روز مشارالیه به جهت شست‌وشو به یکی از حمامهای آنجا رفته، بعد از بیرون آمدن او، اغنام کالأنعام هجوم و ازدحام آورده تمامی آب خزانه‌ی حمام را فنجانی به قیمت یک تومان از حمامی خریداری نمودند. چون این حکایت در تبریز منتشر شد، عوام اهل تبریز نیز به توهم افتاد، گمانها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به

اشتباه بگذرد، عارف و عامی و غریب و بومی حتی عساکر نظامیه بی تأمل دست بیعت به او داده، اطاعت او را به هر چه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غریبی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول و الباب بود. بعد از چند روز مشارالیه را بی خبر وارد شهر کردند. در خانه‌ی مرحوم کاظم خان فرشباشی محترماً منزل دادند و ملاشیخ علی نام نیز که در اواخر به حضرت عظیم به جهت تطابق عدد اسم ملقب شده بود، با سید حسین خراسانی که کاتب ترهات او بود همراه بودند. پس از چند روزی مرحوم حاجی ملامحمود نظام‌العلما که از جمله‌ی تلامیذ سید اجل او حد آقا سید علی طباطبایی و شیخ اجل امجد شیخ احمد احسائی اعلی الله مقامه و مدتی در تبریز صاحب مسجد و منبر و جماعت بود، بعد حسب الامر شاهنشاه ماضی انار الله برهانه به سمت معلمی اعلی حضرت ظل الهی منتخب شد، حسب الامر ابلاغی به عامه‌ی معتبرین علمای بلد نوشته و ایشان تکلیف به حضور مجلس محاوره با مشارالیه نمودند. هیچ یک از علمای شهر اقدام به این امر نکرده، متشبث به بعضی اعذار شدند. و این فقره بیشتر مایه‌ی توهمات واهی‌ی عوام الناس شد، به جز والد ماجد علام حجت الاسلام انار الله برهانه که به مجرد اظهار، به حضور آن مجلس اقدام فرمود. مرحوم حاجی ملامرتضی ملقب به علم الهدی را نیز که از معارف علما و از تلامیذ مجاز شیخ اجل احسائی قدس سره و با والد ماجد غالباً انیس حجره و جلیس سفره بود، به همراهی خود به آن مجلس که در حضور مبارک حضرت اسعد ولیعهد منعقد بود بردند؛ و نظام‌العلما نیز که سمت معلمی داشت حاضر بود. بالجمله حاضرین مجلس از علما منحصر به همین سه بزرگوار شد و بس و این که مرحوم رضاقلی خان از جمله‌ی حاضرین مجلس، مرحوم حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام را شمرده از روی سهواست. و جمعی نیز از

معتبرین امنای دربار حضرت ولیعهدی و شاهزادگان در حضور واقف بودند. در این بین باب را نیز حاضر کردند، در یک سمت مجلس جا دادند. و چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بودند، دیدند که اگر طرح گفتگو با مشارالیه با بعضی مسائل غامضه‌ی حکیمه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایبند تشخیص قول محق از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده‌ی اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود و بر علم خود محاورین نیز چیزی نخواهد افزود، چه ایشان خود پیش از وقت مراتب جهالت و نادانی او را سنجیده داشتند لو کشف الغطا ما ازددت یقینا. پس از ابتدا باب فحص فحص و سؤال از این گونه مسایل را که شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسایلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی‌اند. و مستشعر بودند که چون مشارالیه از حلیه‌ی علم به کلی عاری است، در جواب در علوم ظاهره نیز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بیشتر مایه‌ی فضیحت او خواهد بود. پس مرحوم نظام‌العلما به والد ماجد عرض کرد که من قبل از شروع به صحبت علمیه، چند فقره سؤال از آقا دارم اگر مأذون می‌دارید سؤال کنم. پس رو به حضرت باب کرده فرمود: این نوشته جاتی که بعضی به اسلوب قرآن و بعضی به اسلوب خطب و ادعیه به توسط اتباع شما در میان مردم منتشر است، آیا از شما است، یا بر شما بسته‌اند؟ گفت: از خداست. نظام‌العلما گفت: هر چه هست، از زبان شما جاری شده؟ گفت: بلی، مثل صدور از شجره‌ی طور. گفت: این یکی را فهمیدم، این اسم باب را که برای شما گذاشته‌اند؟ گفت: خدا. نظام‌العلما گفت: گستاخی است خدا این شب بخیر [؟] را

کجا برای شما کرده؟ باب متغیر شده گفت: من مسخره شدم. نظام‌العلماء گفت: از این نیز گذشتیم، شما باب چه هستید؟ گفت: أنا مدینة العلم و علی بابها [28].

گفت: شما باب مدینه‌ی علمی؟ گفت: بلی، فادخلو الباب سجدا [29]. نظام‌العلماء گفت: باب حطه هم هستی؟ گفت: بلی. نظام‌العلماء گفت: حالا که شما باب مدینه‌ی علمی، از هر علمی از شما پیرسند جواب خواهی داد؟ گفت: بلی، شما مرا نمی‌شناسید، من همان شخصم که هزار سال بیشتر است انتظار مرا می‌برید. پس والد ماجد فرمودند: سید تو اول دعوی باییت امام را داشتی، حالا صاحب‌الأمر غایب شدی؟ گفت: بلی من همانم که از صدر اسلام انتظار مرا می‌برید. والد مرحوم از این حرف گزاف سخت برآشفته، فرمودند: سید حیا چرا نمی‌کنی؟ این چه لاف و گزاف است می‌زنی؟ ما اگر انتظار می‌بریم، انتظار آن امامی را می‌بریم که پدرش امام حسن عسکری و مادرش نرجس بنت یشوعا ابن قیصر روم است که در سنه‌ی دویست [و] پنجاه [و] شش در سر من رأی [سامرا] از مادر متولد شده و از مکه‌ی معظمه با شمشیر ظهور خواهد کرد؛ ما کی انتظار سید علی محمد پسر سید رضا بزاز شیرازی [را] که دیروز از شکم مادر بیرون آمده می‌بریم؟ وانگهی صاحب عصر وقتی که تشریف می‌آورند، جمیع مواریت انبیا از آدم تا خاتم در خدمت ایشان است، شما یکی از آن مواریت در بیار ببینیم. گفت: حالا مأذون نیستم. والد مرحوم تغییر کرده فرمودند: تو که مأذون نبودی بسیار غلط کردی و سرت را به دیوار زدی آمدی، برو مأذون شو بعد از آن بیا. صاحب‌الأمر غیر مأذون نوبر است. گذشته از این، صاحب‌الأمر کرامات و معجزات دارد، بسم الله تو همین عصا را که در دست داری ازدها کن تا ما ایمان بیاوریم. گفت: من به این عصا آیه نازل می‌کنم. حاضرین خیلی خندیدند، گفتند: چه آیه نازل می‌کنی؟ پس دستی مثل مغنیان به

گوش گذاشته، به آواز نغمه‌خوانی گفت: الحمد لله الذي خلق هذا العصا و جعله آية من آية لعلكم تتقون^[30]. گفتند: آیه‌ی تو همین است؟ گفتند: بلی. مرحوم امیراصلان خان مجدالدوله که حاضر بود گفت: اگر با چنین آیه امامت ثابت شود، من بهتر از شما آیه نازل می‌کنم: الحمد لله الذي خلق هذا العصا و جعل الصباح و المساء لعلكم تشكرون. این آیه‌ی شما چه مزیتی بر آیه‌ی من دارد؟ سید جوابی نتوانست گفت. پس آن گاه رو به والد مرحوم کرده گفت: بلی شما حق دارید که انکار مرا می‌کنید، در حدیث وارد است که وقتی که صاحب عصر عجل الله فرجه ظهور می‌کند چهل هزار مفتی به قتل او فتوی می‌دهند. مرحوم والد گفت: سید حدیث چرا جعل می‌کنی و جزاف [گزاف] چرا می‌گویی، اولاً اجتماع چهل هزار مفتی در یک عهد خارق عادت است، ثانیاً صاحب‌الأمر مثل تو خاک به سر نمی‌آید که کسی جرأت کرده فتوی به قتل او بدهد؛ شمشیر ذوالفقار در دست اوست که هر کس تخلف کند مثل سگ گردن او را می‌زند. راست می‌گویی بگو این حدیث در کدام کتاب و از کدام امام مأثور است؟ گفت: چهل هزار نباشد، چهل نفر که هست. حاضرین از این اغراق‌گویی و از این تنزل فوری او خیلی خندیدند. مرحوم والد فرمودند: این هم حدیث نیست، از کدام امام و در کدام کتاب است؟ گفت: آخر که هست که بعضی از علماء انکار او را می‌کنند. والد مرحوم فرمودند: این هم حدیث نیست، کلامی است که محی‌الدین بن عربی گفته مهدی موعود ظهور می‌کند، منکرین او اغلب علمای ظاهره خواهند بود. تو که به این شدت از آثار و اخبار بی‌خبری به این چانه ادعای امامت می‌کنی و می‌گویی من باب مدینه‌ی علمم، فبهت الذی کفر. پس مرحوم نظام‌العلما گفت: بلی حکایت آقا در این نقل حدیث، به عینها حکایت آن شخص عامی است که از عالمی پرسید: آن کدام امام بود که در بصره شغالش خورد؟

مقصودش حضرت یوسف بود. گفت: امام نبود، پیغمبر بود؛ بصره نبود، مصر بود؛ شغال نبود، گرگ بود؛ آن هم نخورد. حاضرین خیلی خندیدند. پس نظام‌العلما گفت: حال که تو ادعای امامت داری، ما معجز دیگر از تو نمی‌خواهیم، پادشاه ما درد پای نقرسی دارد، شما دعا بکنید این درد پا رفع شود، ما همه به تو ایمان بیاوریم. اعلی حضرت ظل الهی فرمودند: شما جای دور چرا رفتید، در همین مجلس شما را به حالت جوانی بازآرد، ما همه ایمان می‌آوریم. جوابی بیرون نیامد. پس باب رو به والد مرحوم کرده گفت: شما صحیفه‌ی سجادیه را از معجزات حضرت سجاد می‌شمارید و دلیل امامت او می‌دانید، من ده مقابل آن صحیفه ادعیه دارم؛ آیا آنها در اعجاز من کافی نیست؟ مرحوم والد فرمود: سبحانک هذا بهتان عظیم^[31]، اولاً ما کی گفتیم صحیفه‌ی سجادیه از معجزات آن حضرت است؟ افترا چرا می‌بندی؟ نهایت را می‌گوییم این ادعیه در میان کلام بشر در اعلا درجه‌ی فصاحت و بلاغت است؛ ثانیاً کلمات تو که سر تا پا لفظاً و معناً ملحون و مغلوط است چه مناسبت با صحیفه‌ی سجادیه دارد؟ چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ و کلام مغلوط و مهمل چگونه معجزه می‌شود؟ نظام‌العلما گفت: جناب آقا! از ادعیه‌ی صحیفه یکی دعای یا من تحل به عقد المکاره است، شما یک دعای مثل او انشا کن ما به تو تصدیق می‌کنیم. جوابی از او ظاهر نشد. پس مرحوم والد فرمود: خدا در کتاب خود در حق عیسی از قول امت او می‌فرماید: **قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا**^[32]، این استبعاد و استعجاب جا دارد، چه تکلم طفل در عهد مهد خارق عادت است، تو که در کتاب خود با این آیه مجازات کرده گفته‌ای: **یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا کیف یکلم عن الله من کان سنه علی الحق بالحق خمسة و عشرون**، گذشته از الفاظ ملحونه‌ی این کلام، تکلم آدم بیست و پنج ساله از جانب خدا جای چه استبعاد

و استعجاب است که تو به صدد رفع آن برآمده‌ای؟ کدام احمق به این کلمه تکلم می‌کند تا محتاج ردع باشد؟ تو که هنوز راه حرف بافتن را هم نیافته‌ای فیهت الذی کفر؟ پس مرحوم علم‌الهدی گفت: جناب آقا! خدا در کتاب خود فرموده است: **واعلموا أنما غنمتم من شيء فأن لله خمسة** [33]. حکم آیه منسوخ است یا باقی است؟ گفت: باقی. گفت: پس شما از چه بابت در کتاب خود آورده [ای]: و اعلموا انما غنمتم من شيء فان للذکر ثلثه، آیه این تشریح ناسخ قول خدا نیست؟ گفت: آخر سهم امام به من می‌رسد. علم‌الهدی گفت: سهم امام نصف خمس است و نصف خمس، عشر می‌شود نه ثلث. گفت: نه خیر ثلث می‌شود. حاضرین همه خندیدند. آخر مرحوم علم‌الهدی با هزار لیت و لعل و حساب انگشت به او حالی کرد که نصف خمس، عشر می‌شود. بعد از الزام گفت: سهو شده. پس مرحوم والد فرمود: تو که در حساب این قدر مهارت داری بگو کسور حساب چند تا است؟ گفت: من حساب نخوانده‌ام. پس علم‌الهدی گفت: جناب سید! ضروری دین ما است که باب وحی تأسیسی بعد از جناب ختمی مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مسدود است، حتی جبرئیل در حین وفات پیغمبر عرض کرد که این آخر نزول من است بر زمین. و مرادش نزول به وحی تأسیسی بود. گفت: بلی چنین است علم‌الهدی گفت: پس شما در کتاب خود آورده [ای]: انا اوحینا الیک کما اوحینا الی محمد من قبل [34]، وجه آن چیست؟ خاصه این که به قاعده‌ی شما مشبه عین مشبه‌به است. گفت: آن وقت مسدود بود حالا مفتوح شده، چه عیب دارد؟ علم‌الهدی گفت: عیب ندارد، و لیکن لازم می‌آید که حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، خاتم‌النبین نباشد، و قول لا نبی بعدی [35] دروغ باشد. جوابی بیرون نیامد. پس علم‌الهدی گفت: شما در کتاب خود گفته‌ای: و لقد ارفعناک فوق مقام او ادنی مکانا علیا آیا چنین است؟ گفت: بلی. گفت: اولاً زیادی حرف تعدیه در

«ارفعنا» چه وجهی دارد؟ خدا که در قرآن در حق ادريس می فرماید: و رفعناه مکانا علیا بدون حرف تعدیه، ثانیاً غایت سیر جناب رسالت مآب در معراج تا مقامی «او ادنی» بود، زیرا که بالاتر از آن عالم در عالم امکان مقامی نیست. شما که از مکه پنج منزل هم آن طرف رفته و قدم از مقام نوبت بالاتر گذاشته‌ای، کجا می خواهی تشریف ببری؟ و از این قرار باید رتبه‌ی شما بالاتر از رتبه‌ی پیغمبر باشد، فبهت الذی کفر. پس مرحوم والد فرمود: تو در کتب خود گفته‌ای که نوری که در طور به حضرت موسی بن عمران تجلی کرد نور من بود، این درست است؟ گفت: بلی. فرمود: شاهدت بر این چیست؟ گفت: آخر در حدیث آمده که نوری که به حضرت موسی تجلی کرد، نور یکی از شیعیان امیرالمؤمنین است، نبود؟ اعلی حضرت ظل الهی که آن وقت در سن هفده سالگی بودند کمال فطانت و کیاستی که داشتند فرمودند: از کجا که آن تو باشی؟ این چه دلالت به مدعی شما دارد؟ شیعیان امیرالمؤمنین خیلی است. مرحوم والد فرمود: ایراد صحیح است و گذشته از آن، **حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء**^[36] تو چیزی شنیده‌ای ولی هیچ معنی آن را نفهمیده‌ای. نور دیگری به دیگری که میان آنها بینونت عزلتی است تجلی نمی‌کند. بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و این معنی در حکمت ائمه هدی علیهم السلام مبرهن است. مراد از این نور، نور حقیقت خود حضرت موسی است که یکی از شیعیان امیرالمؤمنین است، چنانچه امام علیه السلام در حدیث دیگر تصریح بر آن فرموده، آنجا که راوی سؤال کرد از آن حضرت از کرویین، حضرت فرمودند قومی از شیعیان امیرالمؤمنین [هستند] از خلق اول در خلف عرش که اگر نور یکی از آنها را به جمیع اهل زمین قسمت کنند کفایت دارد، و وقتی که حضرت موسی سؤال کرد از پروردگار خود، آنچه سؤال کرد امر فرمود یکی از آن کرویین را **فتجلی للجبل فجعله دکا و خر موسی**

صعقا^[37]، راوی عرض کرد اسم آنها چیست؟ فرمود: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی. راوی عرض کرد: آنچه به موسی تجلی کرد نور کدام یک از آنها بود؟ فرمود: نور موسی. تو بیچاره که نه از اخبار خبری داری و نه در قواعد حکمیة نفاذ بصری، اینها چه ادعای گزافی است می‌کنی؟ پس از آن فرمودند: ما از مسایل غامضه گذشتیم، یک مسئله‌ی فقهی از تو می‌پرسم. بگو طلاق در شرع ما چند قسم است؟ طلاق بدعت کدام است؟ طلاق سنت کدام؟ و در طلاق سنت به این کدام است و رجعی کدام و عذی کدام؟ گفت: من فقه نخوانده‌ام. پس مرحوم والد مسئله از طب پرسیدند که حقیر در نظر ندارم. گفت: من طب نخوانده‌ام. پس فرمودند: تو در مکتوبی که به من نوشته و مرا به سوی خود دعوت کرده بودی [نوشته‌ای]: اول من آمن بی محمد بن عبدالله، آیا این مکتوب از تو بود؟ گفت: بلی. فرمود: پس از این قرار باید رتبه‌ی تو بالاتر از رتبه‌ی حضرت پیغمبر ﷺ باشد، زیرا که تابع به متبوع ایمان می‌آورد نه متبوع به تابع؟ از آن باب مدینه جواب ظاهر نشد. پس مرحوم علم‌الهدی پرسید که: شما خود را به اسم «رب» تسمیه کرده‌ای، از چه بابت است؟ گفت: آخر عدد اسم من با اسم «رب» مطابق است^[38]. مرحوم والد فرمود: پس از این قرار این اسم اختصاص به شما ندارد، هر چه در عالم علی محمد و محمدعلی نام است باید ارباب من دون الله باشند؟ جواب مسموع نشد. پس آن گاه دستی به گوش گذاشته گفت: گوش دهید آیه نازل می‌کنم: الحمد لله الذی خلق السموات و الأرض؛ به فتح تاء سموات. اعلی حضرت شاهنشاهی فرمودند: مرد تو که به قواعد عربیه هم بلد نیستی و ما بتا و الف قد جمعا یکسر فی النصب و فی الجر معا گفت: حالا گوش دهید: و جعل الشمس و القمر؛ به کسر «شین» شمس. حاضرین گفتند: آقا غلط شد، آنجا که بایست کسر بدهی فتح می‌دهی، آنجا که

بایست فتح بدهی کسره می دهی؟ گفت: حالا گوش دهید! مرحوم والد تغییر کرده فرمودند: مرد! حرف غلط چه گوش دادن دارد؟ نفسش قطع شد. اتفاقاً کرة الافلاکی در طاقچه بود، اعلی حضرت ظل الهی فرمودند: آن کره را بیاورید اشکال و دوایر آن را برای ما نشان بدهد. گفت: من نجوم نخوانده‌ام. مرحوم والد تغییر کرده فرمود: ای خرا! این نجوم نیست، هیأة است. نظام‌العلماء گفت: آقا! معنی این عبارت علامه چیست: اذا دخل الرجل على الخنثى و الخنثى على الانثى و جب الغسل على الخنثى دون الرجل و الانثى، بگو وجه این حکم و راه خیال علامه چیست؟ گفت: من گفتم که فقه نخوانده‌ام. نظام‌العلماء گفت: مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید: ما الدلیل علی خلافة جدک؟ ^[39] حضرت فرمود: آیهی «انفسنا». مأمون گفت: لو لا نساءنا. حضرت فرمود: لو لا ابنائنا. وجه استدلال امام و وجه رد مأمون و وجه جواب رضا علیه السلام در این حدیث چیست؟ گفت: واقعا این حدیث است؟ نظام‌العلماء گفت: بلی. گفت: چیزی به نظرم نمی‌آید. نظام‌العلماء گفت: خداوند می‌فرماید: هو الذي يريكم البرق خوفا و طمعا، این «خوفا» و «طمعا» به حسب ترکیب نحوی چه صورت دارد؟ گفت: من نحو نخوانده‌ام. نظام‌العلماء گفت: بگو معنی این حدیث چیست: لعن الله العيون فانها ظلمت العين الواحدة؟ قدری تأمل کرده گفت: نمی‌دانم. پس مرحوم علم الهدی گفت: جناب آقا! تو در کتاب خود گفته‌ای که اگر جن و انس جمع شوند، مثل نصف حرف از کتاب مرا نمی‌توانند بیارند این صحیح است؟ گفت: بلی. علم الهدی گفت: خدا در کتاب خود مردم را تحدی به یک سوره کرده و فرموده: فأتوا بسورة من مثل، چه طور شد که کتاب شما از کتاب خدا هم بالاتر رفت؟ ثانیاً نصف حرف قابل تلفظ نیست که تحدی به آن جایز باشد، تکلیف به ما لا یطاق هم قبیح است. ثانیاً فصاحت و بلاغت از صفات کلمات و حروف مرکبه

است، در حروف مفرده فصیح و غیر فصیح همه مساوی‌اند. حال من اگر «الفی» بگویم، با «الف» کتاب شما فرقش چه چیز است؟ اگر گویی «الف» کتاب من لاهوتی است و «الف» تو ناسوتی، بر من نیز می‌رسد که همین دعوی را عکس بکنم؛ زیرا که قول من و تو هر دو دعوی بی‌دلیل است. وجه این طور تحدی چیست؟ حضرت باب مبهوت ماند، چیزی نگفت. بعد از آن حیا نکرده گفت: این فرقانی که من آورده‌ام، احدی مثل آن را نتوانسته بیاورد. همین دلیل در حقیقت من کافی است. والد مرحوم تغیر کرده فرمودند: سید تا کی از این ترهات خواهی سرود؟ کتاب تو سر تا پا ملحون، و معانی آن جزو مزخرفات است. ما شأن خود را اجل از این می‌دانیم که با ترهات تو به مقام مجارات برآیم؛ وانگهی ما مثل تو بی‌حیا نیستیم که هتک حرمت قرآن خدا را کرده به اسلوب آن سخنی رانیم و خود را در معرض فضحیت بداریم. اگر اصرار داری، اینک شخصی از علمای ما [که] میرزا حسین نام دارد و از علمای خوی است محض اتمام حجت، چند جزوی بر سبک این کلمات تو انشا کرده، می‌خواهی بیارند ببینید که در صحت و فصاحت و بلاغت اصلاً ربطی به کلمات غیر مربوطه‌ی تو ندارد. سید ساکت شده جوابی نگفت. پس نظام العلما گفت: در شأن نزول سوره‌ی کوثر وارد شده است که حضرت رسول از کوچه‌ای می‌گذشت، عاص پدر عمرو گفت: این مرد ابتر است، عنقریب بمیرد و نسلی از او باقی نمی‌ماند. حضرت نبوی اندوهگین شد، در تسلیه‌ی آن حضرت این سوره نازل شد. این چه تسلیه است؟ گفت: واقعا شأن نزول سوره این است؟ گفت: بلی. تأملی کرده گفت: چیزی به نظرم نمی‌آید. پس مرحوم علم الهدی گفت: جناب آقا! شما در کتاب خود گفته‌ای که من در خواب دیدم که حضرت سیدالشهدا را شهید کرده‌اند و من چند کف از خون او خوردم و باب فیوضات بر من مفتوح شد، درست

است؟ گفت: بلی. مرحوم والد فرمودند: سید تو چه عداوت با سیدالشهدا را شهید [کرده‌اند او را خوردی؟ مرحوم نظام العلما به شوخی گفت: آخر هند جگر خوار بود. جواب از آقا بیرون نیامد. پس مرحوم والد بعد از تغییرات و تغییر زیاد از این حرفای [حرفهای] گزاف او فرمودند: خوب لوطی شیرازی، این دیگر چه منافقی و حقه بازی است، وقتی که اتباع شیخ احساسی از تو سؤال می‌کنند در جواب آنها می‌نویسی «احمد و کاظم صلوات الله علیهما» و چون سید یحیی پسر سید جعفر دارابی که پدرش در مسئله‌ی معاد با مرحوم شیخ احساسی مخالف است از تو سؤال می‌کند، در جواب آنها می‌نویسی که شیخ در مسئله‌ی معاد خبط کرده و صریحا تکفیرش می‌کنی و می‌نویسی «و لقد اجاد السید جعفر دارابی فیما کتب فی سنا برقه المحیط بالمشارق و المغارب»، آن صلوات فرستادنت چیست و این تخطأه [تخطئه] و تکفیرت چه؟ تو اگر آدم درستی هستی چرا در سر یک ریسمان نمی‌ایستی؟ سید سر به زیر انداخته جوابی نگفت. پس مرحوم نظام العلما گفت: ما از این مسایل گذشتیم، کسی [در نماز] شک کرد میان دو و سه بنا را به چه بگذارد؟ گفت: بنا را به دو بگذارد. مرحوم والد تغییر کرد [سید] فوراً گفت: نه سهو کردم بنا را بر سه گذارد. حاضرین خندیدند. والد فرمودند: البته، دو که نشد باید سه را گفت. نظام العلما گفت: مرد! تو که اگر در سر حرف اول ایستاده اقرار به خطای خود نکرده بودی، از برای تو اصلح بود؛ زیرا که آن هم قائلی از قدما دارد. نهایت می‌گفتی فتوای من بر این است، زیرا که شغل ذمه‌ی یقینی، برائت ذمه‌ی یقینی می‌خواهد؛ و آن گاه چرا نپرسیدی که این شک در نماز دوگانه [و] سه گانه است یا چهارگانه؟ و قبل از اكمال سجده‌تین است یا بعد از آن؟ یا قبل از فراغ است یا بعد از فراغ؟ حضرت باب سر به زیر افکنده، هیچ نگفت. نظام العلما گفت:

جواب اینها را که هیچ یک ندانستی، یک مسئله‌ی آسانی از تو می‌پرسم. قلن چه صیغه است و اعلال آن چه طور است؟ گفت: من نحو نخوانده‌ام. باز مرحوم والد تغییر کرده فرمود: ای خرا! این صرف است، نحو نیست. به این مدرک ادعای امامت می‌کنی؟ پس مرحوم نظام العلما دید که قابل محاوره‌ی علمی نیست بنای سخریه گذاشته گفت: آقا! من کی شما را به امامت فرستادم، چرا بی‌خود آمدی؟ گفت: شما مگر خدایی؟ نظام العلما گفت: آری، مثل شما امامی مثل من خدایی لازم دارد. چون رشته‌ی کلام به این مقام رسید و مراتب جهل و نادانی او بر خاص و عام واضح شد، دیگر جای گفتگو نمانده، اعلی حضرت ظل‌اللهی به فراشبازی فرمودند: این گوساله قابل مجلس علما نیست، او را بردارید. آقا را با خفت تمام از آنجا برداشته، در خانه‌ی کاظم‌خان فراشبازی گذاشتند و مجلس منقضی شد. **فاعتبروا یا اولی الابصار.** چون این مجلس منقضی شد و مقالات آن در میان خاص و عام اشتها پذیرفت و مراتب نادانی و جهالت آن قائد ارباب ضلالت بر همگنان واضح و روشن شد، بعد از دو روز اعلی حضرت ظل‌اللهی به جهت تنبیه و عبرة ناظرین و حفظ ناموس دین مبین، مشارالیه را در حضور مبارک احضار داشته به واسطه‌ی نسبت سیادت ظاهریه که داشت غفران مآب حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام آذربایجان را نیز که از سلسله‌ی جلیله‌ی سادات طباطبایی و آن وقت در تبریز مرجعیت تامه داشت، با فرزند ایشان مرحوم میرزا ابوالقاسم، در آن محضر احضار فرموده به مباشرت کسان ایشان که [آنها] هم از طایفه‌ی سادات بودند، امر به تأدیب و تعزیر او فرمودند. مشارالیه در اثنای چوب زدن به کلمه‌ی «غلط کردم» و «فلان خوردم» مترنم بود. و این خود شاهی دیگر بر بطلان آن ملحد مرتاب بود، چه تا به حال هیچ یک از اولیای خدا در این گونه موارد ایذا به این کلمه‌ی مستهجنه و اظهار توبه و انابت

از گفته‌ی خود، تکلم نکرده‌اند؛ تعالی شأنهم عن ذلک. و اما این که مرحوم لسان الملک مؤلف ناسخ التواریخ نگارش داده که مشارالیه را در همان مجلس صحبت علما به چوب بستند از روی سهو و عدم وقوف است. خلاصه بعد از تنبیه و تعزیر، مشارالیه را دوباره به قلعه‌ی چهریق معاودت دادند. با این تفصیلات باز اتباع کالحمیر به مضمون و الشربوا فی قلوبهم العجل دست از دامن ارادت او برنداشته، در اکثر بلاد بنای خروج و فتنه و فساد گذاشتند؛ مثل ملا محمد علی زنجانی در زنجان، و ملا حسین بشرویی با حاجی محمد علی بارفروشی در مازندران و سید یحیی پسر سید جعفر دارابی در فارس که تفصیل وقایع و فتن آنها را تاریخ نگاران عهد در دفاتر خود ضبط داشته‌اند. چون کارداران دولت علیه دیدند که حسم ماده‌ی این فتن متواتره که مایه‌ی تخریب دین مبین و اهدار دماء مسلمین است، جز به قطع ریشه‌ی اصل فیصل پذیر نخواهد شد لهذا در سنه‌ی یک هزار و دویست و شصت و شش هجری که سال دویم جلوس میمنت مانوس همایونی [بود] از جانب اولیای دولت قاهره به مرحوم حمزه میرزای حشمت الدوله حکمران آذربایجان فرمان رفت که سید باب را از چهریق به تبریز آورده، اولاً در محضر علما او را تکلیف توبه و انابت از دعاوی خود بکنند و در صورت امتناع او را به کیفر اعمال خود برسانند. نواب حشمت الدوله حسب الأمر، مشارالیه را احضار داشته اولاً در محضر خود که جمعی از ارباب کمال آنجا جمع بودند مجمعی قرار داده، بعضی سئوالات کردند. بعد از عجز جواب، مرحوم حشمت الدوله فرمود: شنیدم تو بعضی آیات به اسلوب قرآن انشا می‌کنی و آنها را وحی آسمانی می‌شماری، می‌خواهم از برای این مردنگی و چراغدان چند آیه انشا کنی. مشارالیه بی‌توانی دست به گوش گذاشته به لحنی که داشت بعضی کلمات بر سبک آیه‌ی نور تکلم کرد.

حشمت الدوله امر کرد همان کلمات را در مجلس نوشتند. بعد از زمانی فرمود: وحی آسمانی که فراموش نمی‌شود، می‌خواهم همان آیات را دوباره برای ما اعاده نمایی. چون خواست آن آیات را اعاده کند، دیگر گونه قرائت کرد. مابینت تامه با کلمات سابقه داشت، معین شد که آقای دروغگوی هیچ حافظه نداشته [است]. صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهی ده نفر از اتباعش که یکی آقا محمد علی تبریزی و یکی سید حسین خراسانی^[40] بود، اولاً به خانه‌ی مرحوم حاجی میرزا باقر پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آنجا مشارالیه چیزی از عقاید خود اظهار نداشت. از آنجا به خانه‌ی والد ماجد حجت الاسلام [مامقانی] آوردند و این داعی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند در سنگ خواره [خارا] قطره‌ی باران اثر نکرد. پس مرحوم والد بعد از یأس از این فقره از در احتجاج درآمده فرمودند: سید کسی که چنین ادعای بزرگی در پیش دارد، بی‌بینه و برهان کسی از او نمی‌پذیرد؛ آخر این دعوی‌ها که تو می‌کنی دلیل و برهانت بر اینها چیست؟ [سید] بی‌تحاشا گفت: اینها که تو می‌گویی دلیل بر اینها چیست؟ والد مرحوم از روی تعجب خندیده فرمود: سید تو که طریق محاوره را هم بلد نیستی، از منکر کسی بینه نمی‌خواهد، اقامه‌ی شهود و بینه وظیفه‌ی مدعی است. من که مدعی مقامی نیستم که محتاج اقامه‌ی دلیلی باشم. گفت: چرا حرفهای من دلیل می‌خواهد، حرفهای شما دلیل نمی‌خواهد؟ والد مرحوم بعد از تعجب زیاد از این جواب ناصواب فرمودند: ای مرد من که به تو حالی کردم که اقامه‌ی دلیل وظیفه‌ی مدعی است نه منکر. تو هنوز در امور بدیهیه هم که جاهلی. گفت: دلیل من تصدیق علما است. فرمودند:

علمایی که تصدیق تو را کرده‌اند، با اغلبشان من ملاقات کرده آنها را صاحب عقل درستی ندیده‌ام، و تصدیق سفها مناط حقیقت کس نمی‌باشد. گذشته از این اگر تصدیق علما دلیل حقیقت باشد، اینک در میان جمیع ملل باطله اسلامی و غیر اسلامی علمای متبحر بوده و هستند که تصدیق مذهب خود را می‌کنند، بنابراین پس باید جمیع مذاهب و ملل باطله حق باشند و هذا شیئی عجیب. گفت: دلیل من نوشته جات من. فرمودند: نوشته جات تو را هم اکثری را من دیده‌ام. جز کلمات مزخرفه‌ی مهلمه‌ی معتل المعانی و مختل المبانی چیزی در آنها مشاهده نکرده و در حقیقت آن نوشته جات دلیل روشنی بر بطلان دعاوی تو است، نه دلیل حقیقت. گفت: آنها که این نوشته جات را دیده‌اند، تصدیق کرده‌اند. والد مرحوم فرمودند: تصدیق دیگری بر ما حجت نیست و آن گاه این ادعاها که تو می‌کنی ثبوت آنها جز معجزه یا تصدیق معصومی، دیگر راه ندارد، اگر داری بیار و الا حجتی بر ما نداری. گفت: خیر، دلیل من همان است که گفتم. فرمودند: حال در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی، از دعوی صاحب الامر و الفتاح وحی تأسیسی و آیتان به مثل قرآن و غیره، آیا در سر آنها باقی هستی؟ گفت: آری. فرمودند: از این عقاید برگرد، خوب نیست، خود و مردم را به غبث به مهلکه نینداز. گفت: حاشا و کلا. پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند، اصلاً مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنها را بردارند، باب رو به والد کرده عرض کرد: حالا شما به قتل من فتوی می‌دهی؟ والد فرمودند: حاجت به فتوای من نیست، همین حرفهای تو که همه دلیل ارتداد است، خود فتوای قتل تست. گفت: من از شما سؤال می‌کنم. فرمودند: حال که اصرار داری، بلی مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی، به حکم شرع انور قتل تو واجب است؛ ولی

چون من توبه‌ی مرتد فطری را قبول می‌دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من تو را از این مهلکه خلاصی می‌دهم. گفت: حاشا، حرف همان است که گفته‌ام و جای توبه نیست. پس مشارالیه را با اتباعش از مجلس برداشتند و به میدان سرباز خانه‌ی حکومت بردند. این که صاحب ناسخ التواریخ نگاشته که باب در آن مجلس نیز عقاید خود را مخفی داشته، دست عجز و استیمان به دامن والد ماجد زده و ایشان فرمودند الآن و قد عصیت من قبل، حرفهایی است غیر واقع، و روایت با درایت معارضه نتواند کرد. بلی سید حسین خراسانی در آن مجلس توسل به والد مرحوم جست و بعد در حضور حکومت نیز اظهار پشیمانی کرد و خیو بر روی امام خود انداخته، از آن مخمصه خلاصی یافت ولی باز در فتنه‌ی طهران به ملا شیخ علی پیوسته، در همان فتنه مقتول شد. و هم چنین این که نگاشته باب را از آنجا به خانه‌ی مرحوم سید العلما آقا سید علی زنوزی بردند، این نیز برخلاف واقع است. آن مرحوم از ابتدا از خوف فتنه‌ی مریدان آن مرتاب، در آن ازدحام عام قبول این مرحله را نفرمودند. و بالجمله سید باب و آقا محمد علی را در میدان سربازخانه‌ی ارک در ملاء عام هدف تیر گلوله کرده به دارالقرار فرستادند. بعد از قتل نعش او را به خندق انداخته، گوشت او طعمه‌ی کلاب شد و استخوانهای او را حاجی سلیمان خان پسر مرحوم یحیی خان تبریزی که آن اوقات مخفیا در شهر تبریز بود، شبانه دزدیده به زنجان برده دفن کرد. چون مقصود عمده از نگارش این مختصر، محض ضبط وقایع متعلقه به والد ماجد حجت الاسلام اعلی الله مقامه بود که در تواریخ عهد به کلی برخلاف واقع نگارش رفته بود، نه ضبط جمیع وقایع متعلق به این داهیه‌ی عظمی؛ لهذا به همین مقدار از آن وقایع اکتفا می‌نماید. ولی چون در این اوراق نگارش رفت که این مدعی کذاب، کتاب منحولی به اسلوب قرآن مجید و

فرقان حمید ساخته و آن را آیت صدق دعوی قرار داده، مستبعد ندید که بعضی ضعفا چنین توهم کنند العیاذ بالله کلمات منحوه‌ی او را نسبتی با کتاب خدا بوده که محل اشتباهی از برای اتباع او که بعضی ظاهرا از اهل علم بودند شده و بدین واسطه معذور بوده‌اند، فلهدا لازم دید که شطری از خرافات ملحونه‌ی آن صحف ملعونه را که الحق فصاحت باقل را باطل کرده در تلو این اوراق ایراد نماید تا ناظرین بر رکاکت آن کلمات واقف شده، دانسته باشند که جهالی که فریب او را خورده تا چه اندازه از دایره عقل و شعور خارج بوده‌اند، انها لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور و چون در حال تحریر جز خرافاتی مهمله که به سبک سور قرآنیه در اعمال شهور حول بافته و چند فقره از آیات منحوه‌ی دیگر حاضر نبود، لهدا به ذکر بعضی از آن سور و آیات که نمونه‌ی کل است اقتصار می‌نماید و اگر این ضرورت راعی نبود ضبط این گونه کلمات مخربطه که از نفثات ابلیس لعین است شرعا محظور بود ولیکن الضرورات [؟] المحظورات: [کوشنده بهتر دید چند صفحه‌ی آخر کتاب را به چند دلیل عینا گراور نماید: 1. این که نوشته‌های این چند صفحه دارای اغلاط املائی و انشایی عربی بوده که تصحیح آن به کتاب لطمه می‌زد. 2. این که چند سطر در اصل نسخه مخدوش و یا از بین رفته است که تصحیح آن هم امکان نداشت. 3. این که چون مقابله‌ی این نوشته‌ها با نوشته‌های سید باب مقدور نبود و حکم قطعی دادن درباره‌ی این نوشته‌ها کوشنده را از بی یکسوئی دور می‌کرد. بنابراین تا آنجایی که مقدور بود این سطور مرمت و عینا به چاپ رسید.]:

نام نامه

اشاره

حسن مرسلوند

آقاسی

حاج میرزا آقاسی فرزند میرزا سلیم ایروانی از طایفه‌ی پات. وی چون به نام جدش موسوم بود، او را به جهت احترام میرزا آقاسی نامیدند. در سال 1190 هـ ق برای تحصیل علوم دینی به عتبات رفت و در خدمت ملا عبدالصمد همدانی به تحصیل پرداخت، و بعد از شهادت آن استاد به سال 1214 به ایروان برگشت و پس از چندی به تبریز مهاجرت کرد و مورد تفقد نایب‌السلطنه عباس میرزا قرار گرفت و به سمت ملاباشی اولاد وی منصوب شد. در زمان پادشاهی محمدشاه، وی به صدارت عظمی رسید و هم در دوره‌ی صدارت او بود که سید علی محمد باب دعوی خود را به ظهور رساند. در ابتدای امر، حاج میرزا آقاسی دعوت سید علی محمد باب را چندان جدی نگرفت و از آنجایی که خود نیز شربی خاص داشت با سید به مماشات گذراند.. تا این که سید به اصفهان رفت و تحت حمایت منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان رسماً دست به تبلیغ زد. این امر موجب اعتراض روحانیون اصفهان قرار گرفت و ناچار علمای اصفهان طی نامه‌ای به صدراعظم از او خواستند که به این وضعیت خاتمه دهد «این گفتگوها متدرجا به طهران رسید و علما به حاجی میرزا آقاسی که صدراعظم شاه بود این وقایع را اخبار نمودند.» اما حاج میرزا آقاسی سخنان سید باب را جدی نگرفت و آن را ناشی از استعمال حشیش و دیوانگی سید دانست. او طی نامه‌ای به علمای اصفهان نوشت: «خدمت علمای اعلام و فضلال ذوی‌العز و

الاحترام، مصدع می‌شود که: در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند که چون ضال مضل است، بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیٰ حضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح‌العالمین فداه شود، تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه‌ی جاهل جاهل، دعوی نیابت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رأی در مقابل با این که آیه‌ی شریفه **فأتوا سورة من مثله** دلالت دارد که مقابله یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده، و حال آن که **لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا به مثل هذا القرآن لا یأتون به مثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا** چه رسد به قرآن. آن نادان که به جای **کهیعض** مثلاً کاف، ها، جیم، دال، نوشته و بدین نمط مزخرفات و ترهات و اباطیل ترتیب داده؛ بلی حقیقت اصول او را من بهتر می‌دانم که چون اکثر این طایفه‌ی شیخی را مداومت به چرس و بنگ است، جمیع گفته‌ها و کرده‌های او از روی نشأه‌ی حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطل افتاده. و من فکری که برای سیاست او کرده‌ام این است که او را به ماکو بفرستم که در قلعه‌ی ماکو حبس مؤبد باشد. اما کسانی که به او گرویده‌اند و متابعت کرده‌اند مقصرند. شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد.» پس از مرگ منوچهرخان معتمدالدوله (ربیع‌الاول 1263)، به دستور حاج میرزا آقاسی، سید علی‌محمد باب از اصفهان به ماکو تبعید شد. سیاست حاج میرزا آقاسی بعدها مورد انتقاد ناصرالدین شاه قاجار قرار گرفت «شاهنشاه جهان فرمود: این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد او را بی‌آنکه به دارالخلافت آورند، بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و

کرامتی بوده. اگر میرزا علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دارالخلافت آمده با مردم محاورت و مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می‌گشت که او را هیچ کرامتی نیست.» و این سخن سنجیده‌ای است، اگر در همان ابتدای کار صدراعظم دستور می‌داد که سید باب را به تهران آورده و در مجالسی که به منظور بحث و مناظره تشکیل می‌شد، با علمای شیعه به گفتگو وامی‌داشت، شاید تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. صدراعظم ساده‌لوح و بی‌تدبیر، با تبعید سید باب به ماکو از او چهره‌ای افسانه‌ای و قهرمان ساخت که قابل دسترسی هم نبود. سید باب هم در قلعه‌ی ماکو به کار سازمان‌دهی و دین‌سازی با خیال آسوده مشغول شد. این بی‌سیاستی حاج میرزا آقاسی از طرفی هم بهانه به دست گمراهان بایبه داد، به طوری که بعدها در کتب تاریخی خود، عدم احضار سید باب به تهران را دلیل حقانیت ادعای او قلمداد کردند: «میرزا آقاسی ترسید که مبادا محمدشاه چون این سخنان را بشنود در صدد تحقیق برآید و باب را به طهران بخواهد و محبت او را در دل بگیرد و کار منجر به سقوط وی از رتبه‌ی صدارت شود. بنابراین در فکر چاره افتاد و بیشتر از این می‌ترسید که ممکن است معتمدالدوله مجلسی فراهم کند و علما را دعوت نماید و با سید باب آنها را به مذاکرات وادار کند و چون محمدشاه نسبت به معتمدالدوله خوش‌بین است، سید باب را به شاه معرفی کند و باب مورد توجه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی‌اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از این بود که اگر معتمدالدوله واسطه بشود، امر جدید باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثر واقع خواهد شد، زیرا محمدشاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جذابیتی شدید دارا بود. نتیجه‌ی این مطالب این می‌شد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون می‌رفت و شاه دیگر به او توجهی نخواهد داشت.» یاوه بودن

این سخنان بسیار روشن است، واقعیت این بود که صدراعظم ادعای سید باب را تا این حد جدی نمی‌پنداشت که او را به تهران آورده و مورد تحقیق قرار دهد، نه این که بیم این داشت که سید باب او را از صدارت معزول کند! به هر جهت بی‌کفایتی حاج میرزا آقاسی در برخورد با پدیده‌ی نوظهور بایه، سبب شد تا حکومت‌های بعد از او مدت‌ها با این مشکل سیاسی - مذهبی دست به گریبان باشند و کاری را که در ابتدا با گفت و شنود و بحث و مذاکره می‌شد جلوگیری کرد، بعدها به زد و خورد و کشتار و قتل و غارت انجامید. حاج میرزا آقاسی پس از فوت محمدشاه قاجار، به سبب مخالفان بسیاری که داشت ناگزیر به حضرت عبدالعظیم پناه برد و سپس به عتبات رفت و در 1265 ه ق در کربلا درگذشت. منابع: 1. دکتر معین، محمد. فرهنگ فارسی ج / 5 اعلام. 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ی باب به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی. 3. نبیل زرنندی. مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی). ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری. 4. دکتر آدمیت، فریدون. امیر کبیر و ایران.

احمد احسائی

شیخ احمد احسائی فرزند زین‌الدین در سال 1166 ه ق در احسا به دنیا آمد. پس از مدتی تحصیل علم در جوانی به عتبات عالیات رفت و در کربلا و نجف در مجالس درس علما حاضر شد. در سال 1221 ه ق به یزد رفت و در آنجا شهرت بسیار پیدا کرد. فتحعلی شاه از او درخواست کرد که به تهران بیاید، شیخ عازم تهران شد و فتحعلی شاه او را گرمی داشت، دو سال بعد به یزد بازگشت و از آنجا سفرهایی به مشهد و اصفهان و کرمانشاه کرد بعد عازم بیت‌الله شد. مردی پارسا و پرهیزکار بود و اغلب علوم متداوله‌ی آن عصر را می‌دانست، با این حال عده‌ای او را تکفیر کردند زیرا که او مذهب شیخیه را تأسیس کرده و شیخیه نیابت خاصه‌ی امام عصر را برای خود قائل بودند و می‌گفتند در غیبت امام زمان باید یک نفر باشد که واسطه‌ی میان امام غایب و مؤمنین باشد و چنین شخصی را شیعه‌ی کامل می‌دانستند و در نظر شیخیه شیخ احمد احسائی شیعه‌ی کامل بود. از همین نظریه‌ی اعتقادی شیخیه بود که بعدها سید علی‌محمد شیرازی مشهور به باب سوءاستفاده کرده و خود را باب بین مردم و امام عصر نامید. در حقیقت بایه انشعابی انحرافی از اعتقادات شیخیه بود. طرفداران سید علی‌محمد باب احترام خاصی برای شیخ احمد احسائی و شاگرد و جانشین او سید کاظم رشتی قائل هستند و معتقدند که شیخ و سید مبشر ظهور باب بودند. شیخ احمد احسائی در سفر دومی که به بیت‌الله رفت در میان راه بیمار شد و در نزدیکی مدینه در سال 1241 ه ق درگذشت و جسد او را به مدینه حمل کرده در بقیع به خاک سپردند. در فهرست کتب مشایخ عظام تألیف ابوالقاسم خان که

فهرست کتب شیخیه کرمان است، آثار شیخ احساسی را چنین معرفی کرده‌اند:
115 رساله و پنج خطبه و 35 فایده و یک مراسله و ایات به عدد 165937 که
یازده جلد از آنها موجود نیست. منابع: 1. عمید، حسن. فرهنگ عمید. 2.
چهاردهی، نورالدین. از احساء تا کرمان.

امیر اصلان خان مجدالدوله

امیر اصلان خان عمیدالملک، مجدالدوله پسر امیر قاسم خان قاجار قویونلو و دایی ناصرالدین شاه و برادر صلیبی مهد علیا که در ابتدا از پیش خدمتان مقرب محمدشاه بود، در سال 1263 ه ق که ناصرالدین میرزا با سمت ولیعهدی به حکمرانی آذربایجان به جای بهمن میرزا تعیین شد، امیر اصلان خان سمت ایشیک آقاسی باشی‌گری (ریاست تشریفات) ولیعهد را داشت. در همان سال به دستور محمدشاه قاجار، سید علی محمد باب را از قلعه‌ی چهریق که در آن زندانی بود، به تبریز آوردند و در مجلسی با حضور ولیعهد و عده‌ای از رجال دولتی، او را توسط تنی چند از علمای روحانی تبریز به گفتگو و مباحثه‌ی اعتقادی واداشتند. یکی از حاضرین مجلس امیر اصلان خان مجدالدوله بود که او هم گاهی با سید باب به مباحثه می‌پرداخت. ناصرالدین میرزای ولیعهد در بخشی از گزارش خود برای پدرش محمدشاه می‌نویسد: «... بعد از آن [از سید علی محمد باب] پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: بسم الله الرحمن الرحیم. سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آیه من آیاته. اعراب کلمات را به قاعده‌ی نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند. امیر اصلان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله‌ی آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء. باب بسیار خجل شد.» در سال 1264 قمری که مردم

فارس بر نظام‌الدوله حاکم فارس شوریدند و کار به زد و خورد شدید بین شورشیان و قوای دولتی کشید، میرزا تقی‌خان امیر کبیر بنا بر تمایل شاه امیراصلان خان را برای فرونشاندن شورش به شیراز فرستاد و او کاری از پیش نبرد و به تهران بازگشت. در فتنه‌ی بایبه‌ی زنجان به سرکردگی ملا محمدعلی زنجان‌ی که از سوی باب به حجت ملقب شده بود و در ماه رجب 1266 هـ ق شروع شد که تا مدت شش ماه به طول انجامید، امیر کبیر تصمیم گرفت که در آغاز کار عزیزخان مکری آجودان‌باشی کل عساکر را مأمور دفع غائله کند، لیکن به اصرار شاه و بعضی از متنفذین درباری و مهدعلیا، امیراصلان خان مجدالدوله را به این سمت مأمور و حاکم زنجان کرد و بعد مراقبت کلی را در عهده‌ی محمدخان بیگلربیگی و عزیزخان و برادر خود میرزا حسن‌خان وزیر نظام گذاشت. امیراصلان خان پس از ورود به زنجان و مشاهده‌ی اوضاع و احوال آن سامان و اطلاع پیدا کردن از اهمیت و نفوذ معنوی ملا محمدعلی در میان قاطبه‌ی مردم، مرکز را از اوضاع جاریه باخبر کرد. بعد که دولت از جریانات آنجا مطلع شد به وی دستور داده شد که فوراً ملا محمدعلی را به تهران روانه نماید، لکن امیراصلان خان سستی کرد و به واسطه‌ی اهمیت و نفوذ زیادی که ملا محمدعلی در زنجان برای خود کسب کرده بود جرأت آن را نکرد که متعرض او بشود. بعد به خاطر مسامحه‌ی او شورش عجیبی در آنجا برپا شد که دولت را چندین ماه به زحمت زیاد انداخت. مجدالدوله به قدری با ملا محمدعلی نرمش نشان داد که حتی منابع بایبه نیز این امر را تأیید کرده‌اند «مجدالدوله اگر چه در باطن نسبت به حجت عداوت شدیدی داشت و پیوسته مراقب بود که فرصتی پیدا کند و حجت را از بین ببرد و لکن در ظاهر نسبت به جناب حجت اظهار محبت می‌کرد و به دیدنشان می‌رفت و از ایشان احترام

می نمود.» سرانجام به اراده‌ی میرزا تقی خان امیرکبیر و چند ماه جنگ کردن قوای دولتی، شورش بابیه سرکوب و در جریان آن ملا محمدعلی زنجانی نیز کشته شد. امیراصلاحان خان در سال 1288 ه ق به عضویت مجلس دارالشورای کبری درآمد و در همین سال به حکومت خوزستان و بروجرد منصوب شد و پیش از رفتن به مقر حکمرانی خود چون به مرض جذام مبتلا بود در این سال در ماه صفر به همان ناخوشی درگذشت. منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / 1. 2. نیل زرنندی. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نیل زرنندی». به ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری. 3. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ی باب. به کوشش آقای دکتر عبدالحسین نوایی. [صفحه 92]

ملا تقی برغانی

حاجی ملا تقی یا ملا محمد تقی برغانی متولد 1183 ه ق از مشاهیر مجتهدین ایران مقیم قزوین بود که با برادرش حاج ملا محمد صالح و برادر کوچکشان حاج ملا محمد علی همگی در برغان تولد یافته به مقام رشد رسیدند. تحصیلات اولیه‌شان در برغان و قزوین صورت گرفت و در شهر قم نزد میرزا ابوالقاسم مجتهد شهیر و معروف به میرزای قمی مؤلف کتاب قوانین الاصول، چندی تحصیل فقه و اصول نمودند. آن گاه به اصفهان رفته چند سالی به تحصیل علوم نقلیه و عقلیه پرداختند، سپس به عتبات رفته در کربلا نزد آقا سید علی مؤلف کتاب «ریاض» فقه و اصول خواندند و در تحصیل علوم دینی رنج فراوان برده و با مقامات عالیه رسیدند. حاج ملا محمد علی برادر کوچک نزد شیخ احمد احسائی تلمذ کرده از علمای مشهور شیخیه شد و به کثرت عبادات شاقه و تلاوت آیات و اوراد و ادعیه و تفرعات دایمه شهرت یافت. هر سه برادر پس از اقامت سالیان دراز به ایران مراجعت نموده در تهران اقامت گزیدند: چون ما بین حاجی ملا محمد تقی و میرزای قمی در برخی از مسایل فقهی مناظره‌ی علمی برخاست و رد و ایرادات ضد یکدیگر مبادله گشت، خود را مجبور به بازگشت به کربلا دیده بدان سو شتافت و از استاد خود آقا سید علی اجازه‌ی اجتهاد گرفته به تهران برگشت و بساط ریاست دینی و اجتهاد بگسترده. هر سه برادر به غایت جسور و مغرور بودند و نوبتی در محضر فتحعلی شاه ضمن مباحثه با ملا محمد علی مجتهد جدلی مازندرانی که مقرب درگاه شاه بود، اعمالی از ایشان سر زد که مورد غضب شاه واقع شده و در نتیجه به قزوین رفته و در آن شهر ساکن

شدند. حاج میرزا عبدالوهاب مجتهد متنفذ قزوین آنان را با احترام و تجلیل بسیار به شهر وارد کرد و به تدریج شهرتی به سزا حاصل کرده، ریاست و ثروت معتناهی فراهم آوردند. در فقه و اصول و تفسیر و جمع و اخبار و غیره‌ها تألیفات بسیار نمودند. چندی بعد حاج میرزا عبدالوهاب به جای حاجی سید محمدتقی امام جمعه، امام جمعه‌ی قزوین شد و چون شیخ احمد احسائی به قزوین وارد شد، حاجی میرزا عبدالوهاب تبعیت و عقیدت و احترام و اکرام نمود و حاجی ملا محمدتقی به معارضت و مقاومت و تکفیر شیخ احسائی پرداخت. اولین مکفر شیخ احمد احسائی و نخستین باعث اختلاف و نفرت بین شیخیه و اصولیه همانا حاجی ملا محمدتقی بود. حاجی ملا محمدتقی با حاجی میرزا عبدالوهاب نیز به ضدیت و دشمنی پرداخت و پس از شیخ احمد احسائی، سید کاظم رشتی جانشین او را نیز تکفیر کرده، در مجامع و بر منبر به طعن و لعن پرداخت. چون نسبت به متصوفه نیز تعرضات شدید داشته و در منبر و درس به تکفیر و تحقیرشان سخن همی گفت، در ایام سلطنت محمدشاه مورد تنفر و تحقیرشان سخن همی گفت، در ایام سلطنت محمدشاه مورد تنفر شاه و حاجی میرزا آقاسی که تمایلات صوفیانه داشتند قرار گرفت. هنگام ظهور سید علی محمد شیرازی و ادعای باییت وی به سال 1260 ه ق، حاجی ملا محمدتقی یکی از مخالفین سرسخت باییه بود و از رد و سب و تکفیر و هرگونه سخت‌گیری نسبت به باییان فروگذار نکرد. شاید مهمترین انگیزه‌ی او در ضدیت با باییه بعد از مسایل عقیدتی و دینی، پیوستن عروس و برادرزاده‌ی او طاهره قره‌العین به این فرقه‌ی گمراه بود. قره‌العین با پیوستن به این فرقه، شوی و فرزندان خویش را رها کرد و کانون گرم خانواده را به هم پاشید. در ضمن بی‌پرده ظاهر شدن او در ملا عام آن هم در آن شرایط زمانی، برای آن روحانی

عالی رتبه غیر قابل تحمل بود. سرانجام بابی‌های قزوین احتمالاً به تحریک قره‌العین، او را در سال 1263 ه ق در سن 80 سالگی با فجیع‌ترین وضعی به قتل رساندند. بد نیست شرح واقعه‌ی قتل او را از زبان قاتل و از منابع بابیه بشنویم تا ببینیم که ترور و کشتن هشتاد ساله مردی چه قدر برای گمراهان لذت‌بخش بوده است. تاریخ نبیل زرنندی از قول ملا عبدالله شیرازی قاتل ملا محمدتقی می‌نویسد: «... چون به قزوین رسیدم دیدم شهر در نهایت اضطراب است. از هر طرف هیاهو بلند است. همان طوری که توی کوچه می‌رفتم، دیدم مردم شخصی را گرفته‌اند عمامه‌اش را به گردنش انداخته‌اند، کفش هم به پایش نبود، در وسط کوچه و بازار او را می‌کشیدند. اذیتش می‌کردند. کتکش می‌زدند. لعنتش می‌کردند. تهدیدش می‌نمودند. پرسیدم چه خبر است، این شخص چه کرده است که این طور او را مجازات می‌کنید. گفتند گناه این شخص از کبایر است. قابل عفو و غفران نیست. گفتم گناه او چیست؟ جواب دادند که این شخص علنی پیش مردم از شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی تعریف و تمجید کرده است و به شرح فضایل آن دو لب گشوده، از این جهت ملاتقی حجت‌الاسلام قزوین حکم به کفر او فرموده و امر کرده است او را از شهر بیرون کنیم. من این قضیه را شنیدم خیلی تعجب کردم. با خود گفتم چطور می‌شود کسی که پیرو شیخ و سید باشد جزو کفار شود. و مستحق این همه اذیت و آزار باشد. برای این که درست تحقیق کنم ببینم آنچه شنیده‌ام راست است یا دروغ و آیا ملاتقی حقیقه این فتوی را داده یا نه به مجلس درس ملاتقی رفتم و از او پرسیدم آیا شما درباره‌ی این شخص فتوی کفر و ضرب و نفی داده‌اید؟ ملاتقی گفت: آری خدایی را که شیخ احمد بحرینی [احسایی] می‌پرستد، خدایی است که من ابداً معتقد نیستم. خود او و اتباعش همه در نظر من گمراه و خداناسند.

وقتی که این سخن را از ملاتقی شنیدم، خواستم همان جا در حضور شاگردان سیلی سختی به صورت او بزنم، لیکن هر طور بود خودداری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لبهای او را قطع نمایم، تا پس از این نتواند به چنین گفتاری لب باز کند. از محضر درسش بیرون آمدم، فوراً به بازار رفتم و خنجر و نیزه‌ی کوچکی که از بهترین فولاد ساخته شده بود نهایت درجه‌ی حدت و شدت را داشت خریداری کردم و آنها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصد فرصتی بودم تا مقصود خود را انجام دهم و آتش درونی خویش را به واسطه‌ی اخذ انتقام از ملاتقی خاموشی بخشم. ملاتقی معمولاً در مسجدش مرتب به اقامه‌ی صلوٰة یومیه می‌پرداخت و امام جماعت بود. یک شب رفتم در میان مسجد ملاتقی بیتوته کرده، نزدیک فجر دیدم پیرزنی به مسجد وارد شد و سجاده‌ای که همراه داشت در میان محراب بگسترده. پس از آن ملاتقی تنها وارد مسجد شد و در محراب به ادای نماز مشغول گشت. هیچ کس هنوز در آنجا نبود. من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزدیک او رسیدم. و ایستادم وقتی که سر به سجده گذاشت، نیزه‌ی کوچکی را که همراه داشتم بیرون کشیدم و با نهایت قوت به پشت سرش فروکردم. ملاتقی فریادی هولناک کشید، من هم او را به پشت انداختم، خنجرم را بیرون آوردم و با قوت هر چه تمامتر به اعماق حلق او فروبردم و به پشت و پهلویش نیز چند زخم زدم و همان طور او را در میان محراب انداختم. «ملاتقی برغانی پس از کشته شدن، نزد شیعیان به شهید ثالث مشهور شد. قتل او موجب خشم اعضای خانواده، شاگردان و همشهریانش واقع شد و پس از آن به انتقام قتل او، تعدادی از بابی‌ها در قزوین و سایر شهرها کشته شدند. منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج 1 / 2. نیل

زرنندی. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی» ترجمه و تلخیص
عبدالحمید اشراق خاوری.

ملا حسن گوهر

میرزا حسن ملقب به گوهر از شاگردان ارشد سید کاظم رشتی پیشوای دوم شیخیه بود که پس از وفات سید رشتی، حوزه‌ی درس او را اداره کرد به جای وی تدریس نمود. از آن جایی که او به سید علی محمد باب اعتنایی نکرد، مورد انتقاد بابی‌ها واقع شد [رجوع کنید به تاریخ نبیل زرنندی ص 37 و 44]. علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه در حاشیه‌ی کتاب المتنبئین که بخشی از آن به همت آقای دکتر عبدالحسین نوایی تحت عنوان فتنه‌ی باب به چاپ رسیده می‌نویسد: «نیابت آن سید (سید کاظم رشتی) را در کربلا ملاحسن گوهر مدعی و مسلم نزد قوم بود». و در صفحه‌ی 152 جلد سوم کتاب طرائق الحقایق تألیف حاج میرزا معصوم نایب‌الصدر شیرازی راجع به وی چنین می‌نویسد: «و علی‌الجمله پس از فوت مرحوم شیخ (شیخ احمد احسایی) و سید (سید کاظم رشتی) قدس سرهما، جمعی که پیروان دو بزرگوار بودند متفرق به دو فرقه شدند و هر دو طرفی نقیض، یکی به نام رکنیه خوانده شود و دیگری بابیه. اما مرحوم میرزا حسن گوهر که از خواص مرحوم سید بود انکار هر دو فرقه می‌نمود». میرزا حسن گوهر با وجود این که خود را نایب و جانشین سید کاظم رشتی پیشوای شیخیه می‌دانست و به جای وی تدریس می‌کرد، چون فاقد اسباب و وسایل لازمه‌ی پیشوایی بود کارش رونقی نگرفت و مدعیان دیگر از وی جلو افتادند و او از قافله‌ی پیشوایی به کلی عقب ماند میرزا گوهر طبع شعر داشت و گاهی شعر نیز می‌سرود. منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران ج / 1. 2. اشاره به تاریخ نبیل زرنندی.

حسین خان نظام الدوله

حسین خان یا محمدحسین خان مقدم مراغه‌ای ملقب به آجودان‌باشی، نظام‌الدوله و صاحب اختیار، از رجال معروف دوره‌ی قاجاری است که خواهرزاده‌ی میرزا جعفرخان مشیرالدوله بوده و زمان فتحعلی شاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار را درک کرده و در سلطنت دو پادشاه اولی در کارهای دولتی خدمت می‌کرد و مشاغل مهمی را عهده‌دار بود. وی از اعقاب آقاخان مقدم که از امرای معروف صفویه و از طایفه‌ی اوتوزایکی بوده است، بود. در سال 1260 ه ق به جای میرزا نبی‌خان قزوینی امیر دیوان، به حکومت فارس رفت و لقب صاحب اختیار گرفت و تا فوت محمدشاه قاجار 1264 ه ق در این سمت باقی بود. سالی که میرزا حسین‌خان نظام‌الدوله به حکمرانی فارس می‌رفت، مصادف بود با ادعای ظهور سید علی‌محمد باب در شیراز. میرزا حسین‌خان در ابتدای امر با این فرقه قدری مماشات کرد، ولی وقتی کار ادعای آنان بالا گرفت به دستور حکومت مرکزی تعدادی از طرفداران سید علی‌محمد باب را دستگیر کرد، تازیانه زد و از شهر اخراج کرد. پس از چندی خود سید علی‌محمد باب را با همکاری شیخ ابوتراب امام جمعه‌ی شیراز به بازپرسی فراخواند. سید علی‌محمد باب در آن بازپرسی ادعای خود را پس گرفت و اظهار توبه کرد. بهتر است این مطلب از منابع بایبه نقل شود: «... آنگاه شیخ ابوتراب درباره‌ی ادعای امر جدید از حضرت باب جويا شد. حضرت فرمودند: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه‌ی بین امام غایب و مردم هستم.» امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش می‌کنیم روز جمعه در مسجد وکیل

تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمایید... روز جمعه رسید، وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله‌ی اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند. دو پله‌ی دیگر هم بالا رفتند و ایستادند، به طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینه‌ی شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه کرده و فرمودند: «الحمد لله الذی خلق السموات و الارض بالحق» ناگهان سید شش پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش پری خشمناک گردید و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود سید ساکت باش، حیا کن، بی‌شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند. حضرت باب روی به جمعیت کرده فرمودند: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند.» پس از این گفتار تا پله‌ی اول که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند...». شرح فوق از تاریخ نبیل زرنندی صفحات 140 و 141 نقل شد که از منابع مهم و مورد قبول بایبه به شمار

می‌آید. آنان در توجیه توبه‌ی سید علی محمد باب نوشته‌اند: «... جمعی از نفوس که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرتش را شنیدند، از طرز حکمتی که در بیانات خود رعایت فرمودند بی‌اندازه متعجب شدند...» جالب است که پیروان دین‌سازی، سخنان به این روشنی و صراحت را نیز می‌توانند توجیه و تفسیر نمایند و آن را دارای طرز حکمتی خاص بخوانند. تا بوده همین بوده، در دین‌سازی خردگرایی جایی ندارد و هر چه هست تعصب و جهل و نادانی است. میرزا حسین خان نظام‌الدوله در سال 1264 ه ق به دنبال شورش و جنگ داخلی در فارس، معزول شد و به تهران آمد. او به دلایل نامعلومی طرف بی‌مهری میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم وقت بود. روی هم رفته او از رجال کاردان و مدیر و مدبر دوره‌ی قاجاری به حساب می‌آید و علی‌رغم بدگوییهای بایان نسبت به او، او را می‌توان از رجال دنیا دیده، باسواد و روشنفکر زمان خود به حساب آورد. میرزا حسین خان احتمالاً در حدود سال 1282 ه ق درگذشته است. منابع:

1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / 1. [صفحه 102] 2. نبیل زرنندی. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی» ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری. [صفحه 103]

حسین بشرویه‌ای

ملاحسین بشرویه‌ای فرزند حاج ملا عبدالله صباغ در سال 1229 ه ق در بشرویه از توابع شهرستان فردوس واقع در استان خراسان به دنیا آمد. مدتی در مدرسه‌ی میرزا جعفر مشهد مشغول تحصیل شد. در ضمن تحصیل به عقاید و نظریات شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه‌ی شیخیه پی برد و شیفته آن شد و بدین سبب در سن 18 سالگی از مشهد به کربلا رفت و از شاگردان حوزه‌ی درس سید کاظم رشتی جانشین شیخ احسائی شد. مدت 9 سال در نزد سید رشتی کاظم رشتی جانشین شیخ احسائی شد. مدت 9 سال در نزد سید رشتی علوم و معارف دینی را تکمیل کرد و در این مدت به قدری با زهد و تقوی بود که در غالب ایام سال روزه‌دار بود و از این لحاظ در نزد سید بسیار گرامی و مقرب بود. اگر در شهرهای ایران نسبت به شیخی‌ها اتفاقی روی می‌داد و یا این که لازم می‌شد که مناظرات و مباحثاتی با فقهای متشرع صورت گیرد، سید رشتی را به جای خود و به عنوان نماینده‌ی خویش می‌فرستاد و برای این کار یک سفر او را به قزوین و نیز به اصفهان نزد حاج سید محمدباقر حجت‌الاسلام رشتی و بعد او را به مشهد نزد میرزا عسکری مجتهد متنفذ خراسان فرستاد. این انتخاب بدان سبب بود که او اولاً از سواد و معلومات دینی خوبی برخوردار بود و در ثانی قوه‌ی استدلال و منطق عجیبی داشت. پس از درگذشت سید رشتی پیشوای شیخیه در کربلا، عده‌ی زیادی از شاگردانش مدعی جانشینی او شدند. ملاحسین بشرویه‌ای ابتدا به سراغ جمعی از آنان از جمله میرزا حسن گوهر و حاج محمدکریم خان و غیره رفت و نظرش این بود که جانشین حقیقی سید را

بداند و خود و سایر شیخی‌ها تابع او شوند. از راه فارس خواست برای ملاقات حاج محمدکریم خان قاجار به کرمان برود، در مسیر خود به شیراز رفت و سید علی محمد شیرازی را که بعدها مشهور به باب شد ملاقات کرد و به او سر سپرد. سید علی محمد شیرازی در اولین شب ملاقاتش با ملاحسین بشرویه‌ای، در شب شصت و پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنگ و پنجم جمادی 1260 هجری که در واقع شب ظهور او نیز بود، دعوت خود را آشکار کرد و گفت: «... امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید به درگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را به وسیله‌ی من دریافت نمایند. هر کس در این عمل شک و شبهه نماید به خسران مبین مبتلا گردد...». بدین ترتیب ملاحسین بشرویه‌ای اولین کسی بود که به سید علی محمد باب ایمان آورد و از او لقب اول من آمن گرفت و نخستین حرف حی شد. در ضمن از سوی باب به باب‌الباب و سید علی نیز ملقب شد و این لقب دادنها در دستگاه دین‌سازی سید شیرازی بسیار دیده می‌شود؛ چنانچه پس از این که سید علی محمد ادعای قائمیت کرد، لقب سابق خود یعنی باب را به ملاحسین بخشید. ملاحسین بشرویه‌ای سپس برای امر تبلیغ راهی خراسان شد و در آن دیار عده‌ای را به گرد خود فراهم آورد. این زمان که مصادف بود با فتنه‌ی سالار در خراسان و اردوکشی نواب حمزه میرزا حشمت‌الدوله به آن نواحی، برای کار تبلیغی ملاحسین زمان بسیار خوبی بود. اما به زودی بر اثر علنی شدن دعوت ملاحسین و افراط در آن او دستگیر شده و به اردوی حشمت‌الدوله منتقل و زندانی شد. بعد از چندی، هنگام حرکت اردو، از اردو گریخته و به مازندران رفت و سیصد چهارصد نفر از فریب‌خوردگان به او پیوسته تا به آذربایجان به یاری سید علی محمد روند. پس از چندی به قلعه‌ی طبرسی که از سوی نیروهای دولتی محاصره شده بود رفت و

به نیروهای شورشی بابی پیوست و سردار و فرماندهی نظامی آنان شد. دانسته نیست که او فنون رزمی و نظامی‌گری را کی و چگونه آموخته بود، ولی به طوری که تقریباً در تمامی منابع بابیه و مسلمین متفقاً نوشته‌اند او به خوبی از عهده‌ی فرماندهی نظامی برمی‌آمد. شجاعت ذاتی او غیرقابل انکار است و در وصف آن سخنهاى بسیاری گفته‌اند. او و جماعت بابیه در قلعه‌ی طبرسی شش ماه تمام در محاصره بودند تا این که گرسنگی و قطع نان و آب به حد اعلی رسید. ملاحسین یکصد نفر جنگ‌جوی بابی انتخاب کرد و همراه آنان به نیروهای دولتی حمله برد، شمار زیادی از طرفین کشته شدند و سرانجام جنگ به نفع نیروهای دولتی و شکست شورشیان بابی خاتمه یافت. ملاحسین و تقریباً همه‌ی بابی‌های قلعه‌ی طبرسی در این جنگ کشته شدند، (ربیع‌الثانی 1265 هـ ق) ملاحسین به هنگام مرگ 36 سال داشت. جنازه‌ی او را با شمشیر و لباس در بن دیوار مقبره‌ی شیخ طبرسی به خاک سپردند. بسیاری را عقیده بر این است که ملاحسین بشرویه‌ای، سید شیرازی را علم کرده و او را وادار نموده تا ادعای باییت نماید. حتی برخی نیز معتقدند که آیات ساختگی سید را ملاحسین تحریر و به او القا کرده است، البته این فرض به این دلیل ملاحسین آدم باسواد و به علم صرف و نحو آشنا بوده و با توجه به این که آثار باب سراسر انباشته از اغلاط دستوری است، محال به نظر می‌آید منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج 1 / 2. نبیل زرنندی «تلخیص نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری. [صفحه 107]

سید حسین کاتب یزدی

سید حسین پسر سید احمد یزدی از پیروان سید علی محمد باب و یکی از حواریون هجده‌گانه‌ی سید که به حروف حی مشهورند بود. او و برادرش سید حسن از اولین گروندگان سید باب بودند و در تمامی مراحل تبعید با سید همراه، و سید حسین در واقع کاتب وحی باب بود. هنگامی که در سال 1266 ه ق علمای تبریز حکم قتل سید علی محمد باب و دو نفر همراه او سید حسین کاتب یزدی و ملا محمد زنوزی را صادر کردند، کاتب یزدی از مولای خود روی برتافت و اظهار توبه و ندامت کرد و به دستور محاکمه‌کنندگان، آب دهان بر روی سید باب انداخت و از کشته شدن رهایی یافت. چندی در تبریز در حبس ماند و پس از رهایی به تهران آمد و مجدداً به طرفداران باب پیوست «او نقل می‌کرد که باب خودش به او دستور داده بود او را دشنام دهد تا از مرگ رهایی پیدا کند و داستان کشته شدنش را به دیگران بازگوید. ضمناً اضافه می‌کرد که چون الواح به دست او سپرده شده بود اگر زودتر از این می‌مرد، آنها به دست دشمن می‌افتادند.» سید حسین کاتب یزدی که پس از آمدن به تهران با سلیمان خان پسر یحیی خان متحد و همکار شده بود، در سال 1268 پس از تیراندازی بابی‌ها به سوی ناصرالدین شاه قاجار، به همراه تعداد زیادی از سران باییه دستگیر و در تهران مقتول شد. [صفحه 108] منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج 1 / 2. آدمها و آیین‌ها در ایران، سفرنامه‌ی مادام کارلاسرنا. ترجمه‌ی علی اصغر سعیدی.

حمزه میرزا حشمت‌الدوله

حمزه میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه در سال 1263 ه ق به حکمرانی خراسان رفت. حکومت او را سالار و سایر امرای خراسان گردن نهادند و او ناچار از تهیه‌ی اردوی نظامی شد و در سال 1265 ه ق همراه یارمحمد خان حاکم مقتدر هرات که برای کمک او به مشهد آمده بود به هرات رفت و سه ماه و نیم در دو فرسنگی غوریان توقف کرد. در همین ایام بود که عده‌ای از سران باییه به خراسان رفتند و آنجا را محل تجمع و تبلیغ خود قرار دادند. به دستور حشمت‌الدوله، ملاحسین بشرویه‌ای، اولین ایمان آورنده به باب، دستگیر و به اردوی نظامی منتقل شد. ولی پس از چندی ملاحسین از اردو گریخت و به مازندران رفت. حمزه میرزا حشمت‌الدوله در سال 1265 ه ق به تهران آمده و سپس به ایالت آذربایجان فرستاده شد. در سال 1266 ه ق که والی آذربایجان بود به دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر مأمور محاکمه و اعدام سید علی محمد باب شد که در آن ایالت زندانی و تحت نظر بود. او به قتل سید باب راضی نبود و در این کار مردد بود، چه گذشته از این که کشتن سیدی را جایز نمی‌شمرد، از این که امیر او را مأمور به قتل فردی کرده بود نیز دل‌تنگ بود. وقتی فرمان امیر درباره‌ی اعدام باب به او رسید جواب داد «... مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس به من محول فرمایند.» در رد گنده‌گویی‌های شاهزاده‌مآبان‌هی او همین بس که بدانیم این شاهزاده که آرزوی جنگ با روس و پروس را در سر داشت، مأمور سرکوبی ترکمانان شورشی شد و آن چنان شکست سختی از آنان خورد

که بیشتر سپاهیان دولتی که تعداد آنها بیش از سی هزار نفر (بعضی تا پنجاه هزار هم نوشته‌اند) کشته شدند و بقیه هم به دست ترکمانان اسیر شدند. به هر جهت گویا او از امر صدراعظم سرباز زد و فرمان را میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزا تقی خان امیر نظام اجرا کرد. در سال 1297 ه ق از تهران یک اردوی نظامی به ریاست حمزه میرزا حشمت‌الدوله و مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه قراقرزلوی همدانی برای سرکوبی شیخ عبیدالله کرد راهی آذربایجان و کردستان شد. هنگامی که اردو به شهر بانه رسید، حشمت‌الدوله به مرگ طبیعی درگذشت. منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / 1.

[صفحه 111]

سلیمان خان

حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی از فداییان سید علی محمد باب و از خوانین آذربایجان بود. کتاب ظهورالحق که از منابع مهم بهایی می باشد، در شرح زندگی او می نویسد: «سلیمان خان پسر یحیی خان معروف به کلاهدوز از اشراف و بزرگان تبریز، پیش خدمت مخصوص عباس میرزا نایب السلطنه، بعد از او پیش خدمت محمدشاه، و سلیمان خان پیش خدمت ناصرالدین میرزای ولیعهد بود. وی طایفه ی بزرگی در آن بلد داشت. چون از آغاز جوانی رغبت به عبادت و نفرت از جاه و مقام و خدمات دولتی یافت، لذا مهاجرت به عراق عرب نموده در جوار عتبات ائمه اطهار اقامت اختیار کرد و در سلک محبین سید کاظم رشتی پیشوای مسلم طریقه ی شیخی ها درآمد و بعد به واسطه ی چند نفر از علمای شیخی که سابقا از شاگردان سید رشتی بوده و بعد به آیین سید باب گرویده بودند، بایی شد و از فداییان و جان نثاران باب گردید و با یک حرارت و از خودگذشتگی در پیشرفت آیین مزبور ساعی و کوشا بود. در موقع قتل سید باب خیلی کوشید به وسایلی او را از مرگ نجات دهد، لکن کوشش و مساعی او به جایی نرسید و پس از کشته شدن باب، همت و کوشش سلیمان خان بود که نعش باب و میرزا محمدعلی انیس، از گودالی که در خارج دروازه تبریز انداخته بودند به مساعدت حاج میرزا مهدی باغ میشه ای کلانتر تبریز بیرون آورده و در محلی پنهان نمودند و باز به دستگیری حاج سلیمان خان به تهران حمل گردید.» سلیمان خان پس از نقل اجساد به تهران در این شهر ماند و خانه اش محل اجتماع و کنکاش بایان شد. در فتنه ی سال 1268 ه ق که بایی ها قصد ترور

ناصرالدین شاه را در نیاوران داشتند، و نافرجام ماند، به سبب این سوء قصد تمام بایبان در سراسر ایران گرفتار و حکم قتل عام داده شد و به فجیع ترین وضعی آنان را به قتل رساندند. از جمله گرفتاران سلیمان خان بود که از رؤسای بزرگ و سرشناسان آن فرقه محسوب می شد و در طرح ترور شاه نیز دست داشت. ناسخ التواریخ می نویسد: «حاجی سلیمان خان با دوازده تن گرفتار شد و ایشان را دست و گردن بسته به نیاوران آوردند. صدراعظم حاجی سلیمان خان را مخاطب ساخت که بی شک تو زاده ی زنایی و مستحق هزار گونه عذاب و عنایی. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت به پادشاه پیوسته و یک کرور تومان به خرج پدر تو یحیی خان و برادر تو فرخ خان هدر شده و از این بر زیادت، برادر تو را در زنجان جماعت بایبه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی در خونخواهی برادر چه کردی؟» در کیفیت قتل او، شاهزاده اعتضادالسلطنه در کتاب خود «المتنبئین» می نویسد: «حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او ترقیم یافت با حاجی قاسم تبریزی که وصی سید یحیی بود، آقا حسن نایب فراشخانه به شهر برده بدن او را شمع زده افروخته و با تقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده، تا بیرون دروازه ی شاه عبدالعظیم فراشان غضب نعلش آنها را چهارپاره کرده و به چهار دروازه آویختند. وقتی که حاج میرزا سلیمان خان را شمع آجین کرده می بردند، به طور رقص متصل این شعر را می خواند: کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را وقتی می خواستند او را به قتل بیاورند، گفت که حاجی قاسم تبریزی را اول به این فیض رسانید، برای این که او از من

پیش قدم تر است، «منابع بهایی نوشته‌اند که او طبع شعر نیز داشته و گاهی اشعار می‌سروده، شعر زیر از او است:

ای به سر زلف تو سودای من	وز غم هجران تو غوغای من
لعل لب‌ت شهد مصفای من	عشق تو بگرفته سراپای من
گرچه بسی رنج غمت برده‌ام	جام پیایی ز بلا خورده‌ام
سوخته جانم اگر افسرده‌ام	زنده دلم گرچه ز غم مرده‌ام
گنج منم بانی مخزن تویی	سیم منم صاحب معدن تویی
دانه منم مالک خرمن تویی	هیکل من چیست اگر من تویی؟
دست قضا چون گل آدم سرشت	مهر تو در مزرعه‌ی سینه کشت
عشق تو گردیده مرا سرنوشت	فارغم اکنون ز جحیم و بهشت
نیست به غیر از تو تمنای من	من شده از بهر تو چون ذره پست
وز قدح باده‌ی عشق تو مست	چون به سر زلف تو دادیم دست
سجده گه من همه اعضای من	تا تو منی من شده‌ام خودپرست
خرقه و سجاده به دور افکنم	باده به مینای بلور افکنم
شعشعه در وادی طور افکنم	کوه و در از عشق به شور افکنم
بر در میخانه بود جای من	شیفته‌ی حضرت مولاستم
رهرو این وادی سوداستم	از همه بگذشته تو را خواستم
پر شده از عشق تو اعضای من	چند به عشق تو خموشی کنم؟
تا کی و کی پند نیوشی کنم؟	چند نهان بلبله نوشی کنم؟
تا که شود راغب کالای من	پیش کسان زهدفروشی کنم
تو زد شعله به جان و تنم	سوخته‌ی بادیه ایمنم
برق تجلی زده در خرمنم	من متحیر که خود این کی منم

این سر من هست و یا پای من
 ریخت به هر جام چو صها ز دست
 از اثر نشئه‌ی صهای من
 بر در دل چون ارنی‌گو شدم
 هر طرفی گرم هیاهو شدم
 دل اگر از توست چرا خون کنی؟
 دم به دم سوز دل افزون کنی
 تا ز خم ابروی خود چین گشاد
 چون به تکلم لب شیرین گشاد
 «ناطقه‌ی بلبل گویای من»
 داد صلا بر در میخانه‌ام
 از خود و عالم همه بیگانه‌ام
 مشعله‌افروز جهان روی تو
 سلسله‌ی جان خم گیسوی تو
 عشق به هر لحظه ندا می‌کند
 هر که هوای ره ما می‌کند
 من باقیم از یار و ز خود فانیم
 ساکن هجران و پریشانیم
 تا چه رسد بر دل رسوای من
 سوخت مرا مایه‌ی هر هست و بود
 تا به خم ابرویت آرم سجود
 ساقی میخانه‌ی بزم الست
 ذره صفت شد همه ذرات پست
 باده ز ما مست شد و گشت هست
 جلوه‌کنان بر سر آن کو شدم
 او همگی من شد و من او شدم
 ور ز تو نبود ز چه مجنون کنی؟
 تا خودیم را همه بیرون کنی
 صد گره از روی دل و دین گشاد
 عقده‌ی دل همچو نخستین گشاد
 عشق علم کوفت به ویرانه‌ام
 باده‌ی حق ریخت به پیمان‌ام
 حق طلبد همت والای من
 قبله‌ی دل طاق دو ابروی تو
 جان و دلم بسته به یک موی تو
 بر همه موجود صلا می‌کند
 گر حذر از موج بلا می‌کند
 جرعه‌کش باده‌ی ربانیم
 راه‌رو وادی حیــــــــــــرانیم
 آتش عشق چو برافروخت دود
 کفر و مسلمانیم از دل ربود
 فرق نه از کعبه کلیسای من

کلک ازل تا به ورق زد رقم گشت هم آغوش چو لوح و قلم
بر تن آدم چو دمیدند دم عشق تو بد بر دل شیدای من
منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / 2. 2. اعتضادالسلطنه.
فتنه‌ی باب. به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی. 3. ذکایی بیضایی، نعمت‌الله.
تذکره‌ی شعرای قرن اول بهایی، ج / 1. 4. کتابهای نام برده در متن مقاله

صالح قزوینی برغانی

حاجی ملاصالح یا محمدصالح برغانی فرزند آقا سید علی و برادر کوچکتر حاجی ملا محمدتقی برغانی مشهور به شهید ثالث بود. مدتی نزد پدرش و زمانی هم نزد آقا سید محمد در برغان و قزوین مقدمات آموخت و سپس همراه دو برادر دیگرش حاجی ملا محمدتقی و حاجی ملا محمدعلی به قم رفت و نزد میرزا ابوالقاسم مجتهد مشهور به میرزای قمی مؤلف کتاب قوانین الاصول، تحصیل فقه و اصول کرد. آن گاه به اصفهان رفته، همراه با برادرانش به تحصیل علوم نقلیه و عقلیه پرداخت. از او نقل است: «... چون من به اصفهان رفتم، مطول می خواندم. گفتند آقا سید محمدباقر دشتی تازه آمده و مطول درس می گوید. پس من به درس او حاضر شدم و مرا کیفیت درس او پسند نیامد...» هر سه برادر سپس برای تکمیل علوم دینی، به عتبات رفتند و در کربلا نزد آقا سید علی مؤلف کتاب ریاض، فقه و اصول خواندند. حاجی ملا محمدصالح پس از بازگشت به ایران، به قزوین رفت و مدتها به کار تدریس و عظ و خطابه مشغول شد. او به زهد و تقوی مشهور بود و شاید به همین دلیل بود که گرویدن دخترش طاهره ملقب به قره العین به فرقه‌ی بابیه و حجاب افکنی او، برایش خیلی گران و سخت و ناگوار بود. هنگامی که قره العین به سید علی محمد باب پیوست و به این خاطر بین او و شوهرش ملا محمد که پسرعمویش نیز بود اختلافات عقیدتی بروز کرد، حاجی ملاصالح پدر قره العین بسیار تلاش کرد که بین طاهره و شوهرش از سویی و طاهره و پدرشوهرش ملا محمدتقی که در ضمن برادر ملاصالح نیز بود از سوی دیگر صلح و آشتی برقرار کند، لکن موفق

نشد. ملا محمدتقی و پسرش ملامحمد، طاهره را کافر خواندند و سرانجام ملا محمدتقی به تحریک طاهره توسط بابیان به قتل رسید و از طرف شیعیان به شهید ثالث ملقب شد. حاجی ملاصالح در اواخر عمر به کربلا رفت و در همان جا نیز درگذشت. از او تألیفات بسیاری به جا مانده از جمله کتاب غنیمة المعاد در چهارده جلد، کتاب مسلک در دو جلد، کتاب تفسیر گویا در هفت جلد، کتاب معدن البکاء، کتاب مخزن البکاء و کتاب منبع البکاء است. منابع: 1. تنکابنی، میرزا محمد. قصص العلما. [صفحه 122]

علی اصغر شیخ الاسلام تبریز

حاجی علی اصغر شیخ الاسلام فرزند میرزا محمدتقی در سال 1182 قمری به دنیا آمد. او از علمای طراز اول و متنفذ فرقه‌ی شیخیه‌ی آذربایجان و شیخ الاسلام آن دیار بود که پس از او مقام شیخ الاسلامی به فرزندش میرزا ابوالقاسم رسید. این که اکثر مورخین نوشته‌اند که او در مجلس مباحثه‌ی سید علی محمد باب در تبریز حضور داشته، طبق گفته‌ی میرزا محمدتقی مامقانی مؤلف ناموس ناصری کاملاً اشتباه است «... و این که مرحوم رضاقلی خان از جمله‌ی حاضرین مجلس، مرحوم حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام را شمرده از روی سهو است...» و باز همچنین در منابع گوناگون نوشته‌اند که شیخ الاسلام به قتل باب فتوی داد، در صورتی که نسخه‌ی حاضر مؤید این مطلب نیست؛ البته سندی با امضا و مهر میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و پسرش میرزا ابوالقاسم در دست است که نشان می‌دهد فتوی آنان، قتل سید باب بوده، ولی از آنجایی که این سند فاقد تاریخ است، دانسته نیست این فتوی کی صادر شده است. متن سند به این شرح است: سید علی محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا، ولی عهد دولت بی‌زوال، ایده الله و سده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه‌ی مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه‌ی خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود. حرره خادم الشریعة المطهره محل مهر ابوالقاسم الحسنی الحسینی محل مهر علی اصغر

الحسنی الحسینی هنگامی که در سال 1263 ه ق سید علی محمد باب را از قلعه‌ی چهریق به تبریز آورده و در حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد با او مباحثه کردند، پس از اتمام مباحثه، ولیعهد حکم به تنبیه بدنی سید باب داد. از آن جایی که باب، سید و از فرزندان پیامبر اسلام محسوب می‌شد، طبق اعتقاد عامه هر کسی نمی‌توانست او را تنبیه کند. شاید بزرگی ادعای او نیز فراشان و مأمورین دولتی را از تنبیه کردن ترساند. به هر جهت این امر به حاجی علی اصغر شیخ‌الاسلام که خود نیز سید و از اولاد پیامبر بود واگذار شد. شیخ‌الاسلام، سید باب را به منزل خود برد و تعداد کمی چوب به کف پاهای او زد. نوشته‌اند که سید باب به هنگام چوب خوردن توبه و انابه می‌کرد و تقاضای بخشش داشت. نکته‌ی جالب توجه در زندگی‌نامه‌ی شیخ‌الاسلام، روایتی است که منابع بهایی برای او جعل کرده‌اند. بابی‌ها اصرار دارند که به پیروان خود و دیگران بقبولانند که هر کس در محاکمه، آزار و یا حتی لعن و نفرین به سید باب دست داشته، به هلاکت افتاده و با مرگی فجیع به دیار نیستی شتافته است. تاریخ نبیل زرنندی درباره‌ی مرگ شیخ‌الاسلام می‌نویسد: «... خود شیخ‌الاسلام به شخصه حاضر شد که حضرت باب را مجازات کند. حضرت باب را به خانه‌ی خود برد و یازده مرتبه چوب به پاهای مبارک زد. شیخ‌الاسلام در همان سال به مرض سل گرفتار شد و بعد از تحمل درد فراوان به مرگ شنیع دچار گشت...» به گفته‌ی این منبع، شیخ‌الاسلام در همان سال 1263 ه ق، پس از جلسه‌ی مباحثه‌ی سید باب و چوب خوردن او، به مکافات این عمل دچار خشم الهی شده و به مرض سل مبتلا و پس از رنج فراوان درگذشته است؛ در صورتی که می‌دانیم شیخ‌الاسلام سالها پس از آن ماجرا در کمال تندرستی زیست و سرانجام در سال 1278 ه ق، پانزده سال پس از آن ماجرا در سن 96 سالگی

درگذشت. منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / 2. 2.
اعتضادالسلطنه، فتنه‌ی باب. به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی. 3. کتب نام برده
در متن مقاله.

علی ترشیزی

شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم، در ابتدا از شاگردان و اصحاب سید کاظم رشتی بود. او که شیخی مسلک بود، بعدها به سید علی محمد باب گروید و بابی شد. سید باب لقب عظیم را که از نظر ارزش عددی معادل با حروف نام او «شیخ علی» و نمایانگر عدد 1020 بود را به او اعطا کرد. شیخ علی ترشیزی به زودی از سرکردگان مهم بابیه شد و چند سالی هم نایب باب در تهران بود. هنگامی که در سال 1268 ه ق سه تن از افراد بابی، به تحریک و دستور ملا شیخ علی، برای انتقام خون سید باب، در نیاوران تهران به ناصرالدین شاه قاجار تیراندازی کردند، پس از نافرجام ماندن ترور، به دستور شاه و صدراعظم همه‌ی بابی‌های تهران و از جمله سوءقصدا کنندگان دستگیر شدند. تقریباً تمامی دستگیرشدگان به طرز فجیعی کشته شدند. ملا شیخ علی نیز که دستگیر شده بود، به اتهام رهبری بابی‌ها، نزد میرزا آقاخان نوری صدراعظم برده شد «چون او را به حضور آوردند، میرزا آقاخان که در آن وقت صدراعظم بود از وی پرسید: تو کیستی و ادعایت چیست؟ جواب داد: نایب بابم و صاحب کرامات و خوارق عادات. صدراعظم گفت: الان معجزه را معلوم نمای! و به حاجی علی‌خان که در آن وقت حاجب‌الدوله بود، حکم داد که گوش او را ببر. حاجب‌الدوله فی الحال بدون تأمل، با چاقوی جیب، گوش او را بریده، خون به مجلس ریخت. صدراعظم گفت: الان گوش خودت را باز بچسبان. عاجز گشت. صدراعظم حکم نمود او را در کریاس عمارت دولتی نیاوران حبس کرده، زنجیر نموده و میخ زنجیر را دم کریاس کوبند.» ملا شیخ علی ترشیزی پس از تحمل

حبس و شکنجه، چون لباس روحانی داشت، بعد از قتل عام بابی‌ها، او را به مجلس روحانیون برده و آنان نیز حکم به قتل او می‌دهند. در این هنگام حاجب‌الدوله اول ضربت به او زده، بعد میرغضبان به قتلش رساندند. منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج 2 / 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ی باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

قره العین

ام‌السلمه یا فاطمه که بعدها به نام‌های زرین تاج، زکیه، طاهره و قره‌العین نیز خوانده شد، دختر حاجی ملاصالح برغانی قزوینی به سال 1233 هـ ق در قزوین به دنیا آمد. نام اصلی او ام‌السلمه بود، هر چند که پدرش نام مادر خود فاطمه را بر او نهاده بود اما به پاس احترام مادر هیچ‌گاه او را بدین نام نخواند. خانواده‌ای که فاطمه در آن چشم به جهان گشود، همه از اهل علم و اجتهاد بودند. پدرش حاجی ملاصالح و دو عمویش حاجی ملا محمدتقی و حاجی ملا محمدعلی هر سه در حوزه‌های دینی عتبات و ایران سالها به کار تحصیل فقه و اصول مشغول بودند. از این رو فاطمه نیز اوان کودکی به تحصیل پرداخت. مقدمات علوم را با خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت. با گرم شدن بازار بحث شیخی و متشرع در ایران، ملا محمدعلی عموی کوچک طاهره به فرقه‌ی شیخیه پیوست و مروج افکار شیخ احمد احسایی رئیس شیخیه و سید کاظم رشتی نایب و جانشین شیخ احمد شد. عموی بزرگتر طاهره ملا محمدتقی با افکار شیخیه به شدت مخالف بود و از متشرعین حمایت می‌کرد. بحث بین دو عمو، که هر دو مجتهد و صاحب نظر بودند، تأثیر فراوانی در دگرگونی اندیشه‌ی طاهره داشت. عاقبت او نیز درگیر این درگیری اعتقادی شد و پس از بحث و تبادل نظر، به شیخیه گروید. او با سید کاظم رشتی جانشین شیخ احسایی به پرداخت. سید رشتی در نامه‌های خود به طاهره «قره‌العین» یعنی نور چشم خطاب می‌کرد و بدین سبب بعدها شاگردان و پیروان سید رشتی نیز او را به این لقب خواندند.

شوهرش ملامحمد که در ضمن عموزاده‌اش نیز بود برخلاف طاهره، به عقاید پدرش ملا محمدتقی پیوست و از متشرعین حمایت کرد. درگیری عقیدتی به کانون خانواده سرایت کرد و کار به جایی رسید که طاهره دو پسر و یک دختر خود را به شویش سپرد و پس از جدایی از شوهرش، همراه خواهرش مرضیه و شوهر خواهرش میرزا محمدعلی که عازم عتبات بودند، به آن دیار شتافت. قصد او از این سفر ملاقات با سید کاظم رشتی رهبر درجه دوم شیخیه بود. قره‌العین زمانی به کربلا رسید که ده روز از درگذشت سید کاظم رشتی می‌گذشت. ناچار چندی در خانه‌ی سید ماند و به خواهش همسر سید رشتی، حوزه‌ی درس سید را گرم نگاه داشت. روزها از پس پرده به تدریس و مباحثه با طلبه‌های دینی مشغول بود و شبها وقت را به مطالعه و تحقیق می‌گذراند. پس از چندی، در سال 1260 ه ق سید علی‌محمد باب در شیراز ادعای ظهور کرد. شهرت ادعای او در سراسر ایران و همچنین در حوزه‌های دینی عتبات به سرعت منتشر شد. ریشه‌ی ادعای سید باب را بایستی در متن اعتقادات شیخیه جستجو کرد، آنان به رکن رابع و شیعه‌ی کامل معتقد بودند و باور داشتند که شخصی بین امام موعود شیعیان و امت شیعه واسطه‌ی مستقیم است. در ابتدا آن شخص را شیخ احمد احسائی می‌دانستند و بعد این عقیده را به جانشین او سید کاظم رشتی پیدا کردند. پس از مرگ سید رشتی، شاگردان و هواداران شیخ و سید به دنبال واسطه‌ی فیض شهر به شهر می‌گشتند. منابع بابی می‌نویسند که شیخ و سید قبلاً مژده‌ی ظهور امام موعود را در همین روزها داده بودند و برای آن وعده هم دلایل مبهمی از قبیل سلامت جسمی و جوان بودن و غیره که البته در آن زمان شاید این علایم ظهور با صدها هزار نفر تطبیق می‌کرد، آورده بودند. حتی از سید رشتی نقل کرده‌اند که او به یکی از مریدان خاص خود به هنگام مرگ گفته

بود که بایستی من بروم تا امام موعود بیاید تو راضی هستی که وجود من مانع از ظهور حضرت شود. پراکندن این تخم انتظار و عنوان کردن این مطلب که در همین روزها امام موعود ظهور خواهد کرد، موجب بهره‌برداری سید باب قرار گرفت. البته نگارنده‌ی این مقاله به درستی نمی‌داند که آیا موارد ادعایی باییه از نظریات شیخ و سید صحت دارد یا نه و این بحث اعتقادی در حیطه‌ی پژوهشگران فقه و عالمان دینی می‌باشد. به لحاظ تاریخی فقط این امر مسلم است که در بین شاگردان شیخ و سید آمادگی خاصی برای پذیرش دعوت سید باب وجود داشت، که البته همه‌ی علمای شیخیه نیز دعوت را نپذیرفتند و حتی بسیاری از آنان علم مخالفت با سید باب را برافراشتند. به هر جهت، میرزا محمدعلی شوهر خواهر قره‌العین به سید علی محمد باب گروید و برای ملاقات با او تصمیم گرفت از کربلا به شیراز برود. طاهره نیز نامه‌ی سر به مهری توسط میرزا محمدعلی برای باب فرستاد و طی آن اظهار سرسپردگی و ایمان به ظهور باب کرد. منابع باییه نوشته‌اند که او در سرآغاز نامه‌ی خویش خطاب به سید باب این بیت را نوشت: لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلی ز چه رو الست بریکم نرنی؟ بزنی که بلی بلی و از این بیت به خوبی معلوم می‌شود که در این شرکت سهامی، همه‌ی اعضای هیأت مدیره یکدیگر را تشویق و ترغیب به ادعای بیشتر و بالاتر می‌کردند «ز چه رو الست بریکم نرنی؟! سید علی محمد باب در شیراز بود که میرزا محمدعلی همراه با نامه‌ی قره‌العین به حضورش رسید. سید باب بلادرنگ نام میرزا محمدعلی و قره‌العین را در دفتر مؤمنین خود ثبت کرد و آنان را جزو حروف حی، یعنی حواریون هجده‌گانه‌ی خویش قلمداد نمود. از آن پس، طاهره در کربلا و در حوزه‌ی درس خود به تبلیغ و بحث درباره‌ی سید باب پرداخت. این امر مورد مخالفت شیعیان قرار گرفت و پس از

این که شورشی درگرفت و عده‌ای به خانه‌ی سید رشتی، که اقامتگاه طاهره بود حمله بردند، قره‌العین ناچار به بغداد رفت. چون در آن دیار هم آرام ننشست و به تبلیغ و دعوت پرداخت، به دستور حاکم بغداد از خانه‌ی شیخ محمد شبل که در آن سکونت داشت، به خانه‌ی شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد رفت و تحت نظر قرار گرفت. البته در آن جا هم دست از تبلیغ برنداشت، چرا که میزبان او شیخ محمود آلوسی تحت تأثیر فضل و کمال او قرار گرفت و بدین سبب نسبت به او سخت‌گیری ننمود. شیخ محمود آلوسی بعدها درباره‌ی طاهره نوشت: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود.» تبلیغات قره‌العین در بغداد موجب تبعید او به ایران شد. او به همراه تعدادی از پیروانش به ایران آمد. در رهگذر، به هر شهری که می‌رسید و در آن مدتی اقامت داشت، آشوبی سخت به پا می‌شد. او علنا و صریحا به نفع سید علی محمد باب تبلیغ و عده‌ای را به گرد خویش جمع می‌کرد. در ابتدای امر پیشوایان شیعی تلاش کردند تا او را از راه بحث و مکالمه مجاب کنند، ولی تلاش آنان به جایی نرسید. این نکته را هم بایستی دانست که پیروان سید باب بسیار متعصب و خشن بودند؛ اول بار حرب‌ه‌ی تکفیر طرف مقابل را آنان به دست گرفتند. هنگامی که طاهره هنوز در عتبات می‌زیست، پیروان او به این بهانه که بازاریان کربلا به شیعه‌ی کامل و رکن رابع بی‌اعتقاد هستند، کسبه‌ی کربلا را که عمدتاً شیعه بودند، کافر خواندند و از آنان چیزی نمی‌خریدند و نمی‌خوردند. پس از چندی، چون این تحریم بیشتر موجب ناراحتی خود پیروان می‌شد، ناچار فتوای سید باب تغییر کرد و گفت نظر آل‌الله یکی از مطهرات است، طاهره نیز که خود را مظهر حضرت فاطمه علیها السلام و از آل‌الله می‌دانست به اصحاب خود گفت آنچه در بازار می‌خرید بیاورید تا نظر

کنم و هر چه من نظر نمایم ظاهر می‌شود. پس در همان ابتدای امر، پیروان باب، شیعیان را کافر می‌دانستند؛ در حالی که در ایران تا مدت‌ها علمای شیعه از حربه‌ی تکفیر علیه پیروان باب استفاده نکردند و تا مدت‌ها با آنان از جمله خود سید باب به بحث و مناظره پرداختند و حداکثر این بود که بعضی از آن‌ها را نیز به سبب گمراهی، مستوجب چوب خوردن دانستند. جالب است بدانیم که حتی در منابع تاریخی بابی‌ها نیز به این مسأله اشاره شده که روحانیون ایرانی در ابتدای دعوت سید باب، با او به نیکی رفتار می‌کردند. هنگامی که حسین خان نظام‌الدوله والی فارس، به دستور دولت مرکزی سید باب را در شیراز به دارالحکومه احضار کرد و از او در حضور حاجی شیخ ابوتراب امام جمعه‌ی شیراز که متنفذترین روحانی شیراز بود، بازخواست نمود، پس از گفتگوی بسیار، طبق گفته‌ی تاریخ نبیل زرنندی: «... [حاکم] به یکی از فرایشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه‌ی هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود، حسین خان را بر این گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان داد عمامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود نشانید... آن گاه شیخ ابوتراب درباره‌ی ادعای امر جدید از حضرت باب جويا شد. حضرت فرمودند: من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم. امام جمعه گفت کافی است، از شما خواهش می‌کنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمایید... برخی از مردمان زشت طینت به شیخ ابوتراب امام جمعه اصرار می‌نمودند که باب را به مسجد وکیل آورده و به تبری از ادعا وادار نماید و آنچه را در محضر حکومت متعهد شده، انجام دهد. شیخ ابوتراب شخص با مروت و

نجیبی بود و مانند مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جمعه‌ی طهران در رفتار و عادات خویش طوری بود که اذیتی به کسی وارد نیاورد و همیشه سعی می‌کرد که با جمیع مخصوصا اهالی شیراز به خوبی و خوشی رفتار کند، مردم همه او را به این جهت دوست می‌داشتند و احترام می‌نمودند. نظر به این مطلب شیخ ابوتراب گوش به حرف مفسدین نمی‌داد و در مقابل درخواست آنان جواب‌های مجملی می‌گفت... روز جمعه رسید وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند... حضرت باب شروع به خطبه کرده و فرمودند: الحمد لله الذی خلق السموات و الارض بالحق. ناگهان سید شش پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش پری خشمناک گردید و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود: سید ساکت باش، حیا کن، بی‌شرمی بس است. آن گاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند... پس از این گفتار، تا پله‌ی اول که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند. امام جمعه به حضرت گفت بهتر آن است که به منزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید، زیرا عائله شما با نهایت بی‌صبری انتظار دارند که فوراً مراجعت کنید و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد به حاجی میرزا سید علی گفت که ایشان را به منزل برسانید، این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبدا مردم شورش کنند و پس از خاتمه‌ی نماز به حضرت اذیتی برسانند و به طور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را به منزل برنمی‌گرداند، پس از ختم نماز مفسدین سبب

می‌شدند که مردم نادان شورش کنند و به حضرت باب اذیت و آزار وارد نمایند. در حقیقت امام جمعه به منزله‌ی ید غیبی الهی بود که در آن روز به حفظ شخص حضرت باب قیام کرد.» و این رفتار جوانمردانه‌ی امام جمعه‌ی شیراز در شرایطی بود که پیروان باب در کربلا، شیعیان را کافر خوانده و با آنان معامله و داد و ستد نمی‌کردند. خشونت مذهبی بابی‌ها در سال‌های اول دعوت، حقیقتی غیر قابل انکار و یک امر مسلم تاریخی است. باری قره‌العین پس از جدال‌های عقیدتی بسیار در شهرهای سر راهش، در سال 1263 هـ ق وارد شهر زادگاهش قزوین شد. او دعوت شوهرش ملامحمد و پدر شوهرش ملا محمد تقی برغانی را برای بازگشت به کانون خانواده رد کرد و در خانه‌ی پدری فرود آمد. او در رد این دعوت به زناشویی گفت: «هیچ‌گاه خبیث و طیب را کفویت حاصل نخواهد شد.»! قره‌العین در قزوین هم بساط تبلیغ و دعوت را گسترده کرد. در اندک مدت هنگامه‌ای به پا خاست. عده‌ای از بابی‌ها که از عتبات و شهرهای سر راه به او پیوسته بودند، در شهر رفت و آمد و بحث و تبلیغ می‌کردند. هر روز صدها نفر از مردم عامی برای دیدن طاهره و شنیدن سخنانش به محل اقامت او می‌رفتند. پیروانش افسانه‌هایی درباره‌ی او می‌ساختند و در شهر منتشر می‌کردند. و این افسانه‌ها در روح و روان مردم عامی تأثیر می‌کرد. البته ناگفته نماند که طاهره خود نیز جاذبه‌های فراوانی داشت. مردمی که تا آن زمان، زن باسوادی که این چنین بر فقه و اصول و اخبار و روایات مسلط باشد و جسارت حضور و بحث در محضر عالمان دینی را داشته باشد، ندیده بودند؛ نفس وجودی قره‌العین را معجزه تلقی می‌کردند. طبیعی است در روزگاری که زنان، موجوداتی مطیع مردان و فاقد علم و دانش و اطلاعات و محروم از هرگونه حقوق اجتماعی بودند، ظهور زنی مثل قره‌العین یک پدیده‌ی غیر معمول

اجتماعی تلقی شود. و به انگیزه‌ی دیدن این پدیده‌ی نوظهور بود که هر روز صدها نفر برای ملاقاتش سر و دست می‌شکستند. عده‌ای جذب تعالیم او و از فداییان فرقه‌ی باب می‌شدند و عده‌ای هم بی‌تفاوت از کنار این جریان می‌گذشتند. فقیه مشهور قزوین، ملا محمد تقی که شرح حال او، پیش از این آمد، به علت سابقه‌ی بدبینی به شیخیه، با برادرزاده و عروس خود طاهره اختلاف اعتقادی پیدا کرد. نوشته‌اند که او بارها تلاش کرد تا با توسل جستن به آیات الهی و کتاب خدا، این اختلاف عقیدتی را به نفع اعتقادات شیعی تمام کند، ولی طاهره قانع نشد. سرانجام ملا محمد تقی با مشاهده‌ی اوضاع و احوال شهر و نفوذ کلام قره‌العین در بین عوام، جبهه‌ی گسترده‌ای را علیه تفکر بابیه گشود. او در منبر به سب و لعن شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی و سید علی محمد باب پرداخت و آن سه تن را ریشه‌ی فساد و زشت دینی شمرد. حتی یک بار امر کرد که یک بابی را چوب زده و پس از گرداندن در شهر و لعن و نفرین او، وی را از شهر اخراج کنند. بدگویی ملا محمد تقی از شیخ و سید و باب بر پیروان متعصب و از جان گذشته‌ی بابیه گران آمد و سرانجام کمر به قتل او بستند. چگونگی و دلیل قتل ملا محمد تقی را در زندگی نامه‌ی خود او پیش از این آوردیم و دیگر نیازی به تکرار آن نیست، ولی این مطلب را باید بیفزاییم که استفاده از حربه‌ی ترور مذهبی احتمالاً اول بار از سوی جبهه‌ی بابیه آغاز گردید، و آنان بودند که با کشتن مجتهد عالی رتبه‌ای همچون ملا محمد تقی، در حقیقت راه را برای قتل عام خود باز کردند. منابع بابی نوشته‌اند که در قتل ملا محمد تقی، طاهره هیچ نقشی نداشته و آن قتل را یک قتل بدون برنامه‌ریزی قبلی و حرکت سر خود یکی از هواداران قلمداد کرده‌اند، در صورتی که واقعیت این نیست و اسناد و مدارک مهمی وجود دارد که نشان می‌دهد این

قتل با انگیزه و برنامه‌ریزی قبلی و به دستور قره‌العین انجام گرفته است. یکی از آن اسناد رساله‌ی آقا محمد مصطفی بغدادی فرزند شیخ محمد شبل است که به خواهش میرزا ابوالفضل گلپایگانی نگاشته. او در این رساله شرح چگونگی ایمان آوردنش و خاطرات سفرش همراه با قره‌العین از کربلا تا قزوین را به رشته‌ی تحریر درآورده. این رساله که به قلم یکی از پیروان سرسخت سید باب می‌باشد در آخر کتابی به نام نوزده نطق در سال 1338 هجری قمری در مصر چاپ و منتشر شده است. آقا محمد مصطفی در خاطرات دوران اقامت در قزوین می‌نویسد: «من قریب به ده سالگی بودم. روزی والد [شیخ محمد شبل] مرا امر داد که به محضر قره‌العین رفته عرض بعضی مطالب کرده، اخذ جواب نمایم. آن مظلومه همه روزه در خانه‌ای به قرب منزل ما آمده، ساعتی مکث می‌نمود و برخی زنان از جانب پدر و عمش با او همراه و مراقب بودند و نیز بعضی از تلامذه‌ی عمویش از او محارست می‌نمودند و آن ایام قریب به یک ماه شد. من چون به خدمتش تشریف یافتم در ضمن امر فرمود که از قزوین خارج شده، توجه به طهران کنیم که مقام ظهور و سر ظهور بود. چون روز بعد به محضرش رسیدم، پرسید که آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم بلی و لکن ایشان نام طهران را به مقام طاهر تأویل کردند. گفت: بسیار خوب به ایشان بگو به بلده‌ی قم توجه کنند. چون این امر را به ایشان [پدرم] رساندم، گفتند مقصود آن بزرگوار قیام به امر الهی و نشر اوامر حق است. پس یوم ثالث به آن مظلومه روبرو شدم، پرسید آیا به این جماعت ابلاغ پیام کردی؟ گفتم بلی و لکن تأویل به قیام به امر الهی کردند. پس تبسمی کرده و گفت: به آنان بگو توجه به مشهد مقدس در خراسان نمایند. همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفس رحمانی که مشاهد نفوس از او حاصل می‌گردد، تأویل نمودند.

پس در یوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم. از ابلاغ پیام پرسید و گفتم چنان تأویل کردند. برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعا از قزوین خارج شوند، چه که لابد از وقوع زلزله‌ی عظیمه است که قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلا ریخته گردد و خداوند در مستقبل ایام در حق شما اراده‌ی خیر دارد، خصوصا قوای آقا محمد مصطفی و شیخ پدرت. پس من برگشتم و آن امر را عرضه داشتم. ایشان به من گفتند نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی‌شوند. همین که به محضرش رفتم و مطلب را عرضه داشتم، فرمود به آنها بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وقتشان به انتها رسید و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است (اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی) و لکن وقت شهادت شما نشده و اگر خود را به شهادت بیندازید، آن موت و هلاک محسوب می‌گردد. پس من برگشتم و امر صریح را به ایشان ابلاغ داشتم و در همان روز به سوی طهران رفتیم و شیخ سلطان هم با ما بود، ولی شیخ مکوئی و جماعت اعراب به قم توجه کردند و بعد از پانزده یوم، آن واقعه در قزوین واقع شد و حاج ملا تقی به قتل رسید.». نکته‌ی جالب توجه در گفته‌های آقا محمد مصطفی بغدادی این است که پیروان قره‌العین سه بار پیام ساده و معمولی رهبر را تأویل و تفسیر به نفس رحمانی و قیام به امر الهی و سر ظهور و غیره کردند. این نشان می‌دهد که پیروان این دین حتی پیام‌های معمولی سران را نیز نمی‌توانستند به سادگی دریافت کنند و در آن پیام‌ها دنبال راز و رمزی خاص می‌گشتند. همیشه همین طور بوده، پیروان متعصب و نادان پیوسته اصرار دارند که از کلمات معمولی و حتی جملات بی‌سر و ته رهبران خود، معجزه و کرامت و یک دنیا علم و دانش و راز و رمز و سرهستی و غیره

استخراج کنند، به طوری که پیش از این نیز گفتیم پیروان سید باب حتی توبه‌ی رسمی و علنی سید را بر منبر مسجد شیراز دارای یک دنیا حکمت خواندند و به آن اظهار توبه بالیدند! باری، با آوردن بخشی از خاطرات آقا محمد مصطفی، نمایانیم که در قتل ملا محمدتقی، فقیه شیعی که پس از قتل در نزد شیعیان شهید ثالث ملقب شد، دست طاهره قره‌العین در کار بود مگر این که ما بر این باور باشیم که او صاحب علم غیب بوده و از پیش می‌دانسته که پانزده روز بعد در شهر قزوین حادثه‌ای رخ خواهد داد که جان هواداران سید باب را به خطر خواهد انداخت، که نعوذ بالله از این باوری که کار خردمندان نیست. پس از ترور ملا محمدتقی، طاهره که متهم ردیف اول بود با احترام در خانه‌ی پدرش ملاصالح برغانی تحت نظر قرار گرفت. بازماندگان ملا محمدتقی برای شکایت و خونخواهی به تهران آمدند و بالاخره چند تن بابی در این رابطه کشته شد. قره‌العین نیز با کمک سران بایه‌ی تهران مخصوصاً میرزا حسینعلی که بعدها به بهاء‌الله ملقب شد، از قزوین گریخت و به تهران آمد. پس از چند روز اقامت در تهران همگی اصحاب باب به همراه قره‌العین به دشت بدشت در هفت کیلومتری شاهرود رفتند و در آنجا ساکن شدند. قره‌العین در باغی ساکن شد و آزادانه با اصحاب و پیروان خود مشغول برنامه‌ریزی برای اهداف آتی فرقه شد. در دشت بدشت، شریعت تازه‌ای مستقل از شریعت اسلام برای پیروان باب پایه‌ریزی شد. احکام اسلامی که تا آن روز پیروان باب بدان عمل می‌کردند و یا حداقل در ظاهر بدان پای‌بند بودند، یکی پس از دیگری منسوخ شد. «باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد.» این شریعت تازه که احتمالاً سید باب از آن بی‌خبر بود، دست پخت میرزا حسینعلی بهاء‌الله، و طاهره قره‌العین بود «جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند:

خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید. جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است. روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شده، همه برخیزید با هم مصاحبه کنید.» اما همه‌ی پیروان، این دگرگونی احکام و شریعت نوین را نپذیرفتند «باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در رویه و عقاید حاضرین داد. روز پرهیجانی بود. در عبادات طریقه‌ی خاصی ایجاد شد. و رویه و عقاید قدیمه متروک گشت. بعضی همراه بودند. بعضی این تغییر را کفر و زندقه می‌پنداشتند و می‌گفتند احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی‌شود. عده [ای] می‌گفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است، هر چه بفرماید لازم الاجرا است. جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است. عده‌ای هم این پیشامد را امتحان الهی می‌پنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود.» ملامحمدعلی بارفروش ملقب به قدوس که یکی از سران سه گانه‌ی اصحاب بدشت بود، در مقابل تغییر شریعت مقاومت کرد و کار او با قره‌العین، پس از حجاب افکنی طاهره، حتی به شمشیر کشیدن نیز رسید «جناب قدوس در جای خود نشسته بودند، شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان می‌نمود که فرصتی می‌طلبند تا حضرت طاهره را به یک ضربه شمشیر مقتول سازند.» قره‌العین اصولاً به دلیل داشتن برتری علمی بر سایرین، هیچ‌گاه تسلیم امر هیچ یک از رهبران فرقه‌ی بابیه نشد. او ملامحمدعلی بارفروش ملقب به قدوس را که «جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است.» و شواهد تاریخی هم نشان می‌دهد که مرد درجه‌ی دو فرقه یا حداکثر درجه‌ی سه فرقه بوده، چنین شخصی را شاگرد خود می‌دانست: «گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سرپیچی می‌فرمودند و می‌گفتند من قدوس را به منزله‌ی شاگرد

خودم می‌دانم. حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیبشان بپردازم و نسبت به او نظر دیگری ندارم.» جالب است که بدانیم قرّة‌العین تنها فرد از حروف حی یا حواریون هجده‌گانه‌ی سید علی محمد باب بود که هیچ‌گاه موفق نشد باب را ملاقات کند. در این جا یک سؤال مطرح می‌شود و آن این است که اگر بین قرّة‌العین و سید علی محمد باب ملاقات اتفاق می‌افتاد، باز هم مسیر حوادث تاریخی همان گونه که رخ داد، اتفاق می‌افتاد. آیا نمی‌شود حدس زد و فقط حدس زد که قرّة‌العین اگر به این مسئله پی می‌برد که سید باب از لحاظ اطلاعات دینی، تسلط بر آیات و اخبار و احادیث و حتی صرف و نحو عربی بسیار بی‌مایه و بی‌سواد است، از پیروی او صرف‌نظر کرد، یا همچون میرزا حسینعلی بهاء‌الله از سید باب سکوی پرشی برای خود می‌ساخت و او هم ادعاهای دیگری می‌کرد و شریعت تازه‌ای می‌آورد. و باز جالب است که بدانیم در حقیقت سید علی محمد باب پس از قرار گرفتن در مقابل عمل انجام شده‌ی قرّة‌العین بود که مجبور می‌شد آیات توجیه‌آمیزی برای رفتار غیر معمول و غیر شرعی طاهره نازل کند و از آن پس آن عمل طاهره را بر پایه‌ی شرع من درآوردی مستحکم سازد. هنگامی که طاهره هنوز در عتبات بود و بی‌حجاب در جمع یاران ظاهر می‌شد این امر موجب انتقاد بعضی از بابی‌ها از جمله سید علی بشر قرار گرفت. پس از گفتگوی زیاد قرار شد که سید علی طی نامه‌ای، اوضاع را برای سید باب تشریح کند و از او استفسار نماید که آیا کشف حجاب قرّة‌العین منافاتی با قوانین شریعت باب دارد یا خیر؟ سید علی محمد باب در پاسخ نوشت: «... و اما ما سئلت عن المرأة التي زكت نفسها و اثرت فيها الكلمة التي انقادت الأمور لها و عرفت بارئها فاعلم انها امرأة صديقة عالمة عاملة طاهرة و لا ترد الطاهره فی حکمها فانها ادری بمواقع الامر من غيرها و لیس لک الا

اتباعها...» باب با طاهره خواندن قره‌العین و صحه گزاردن بر پاکی و صداقت او در حقیقت عمل انجام شده‌ی طاهره یعنی کشف حجاب را جزء شریعت به حساب آورد و به این هم بسنده نکرد و با نوشتن این جمله که او به مواقع امر از هر کسی واقف‌تر است، در حقیقت راه طاهره را برای آوردن قوانین جدید در شریعت نوین هموار کرد. طاهره هم در اجتماع بدشت از این مسئله کاملاً بهره‌برداری کرد و با فتوای سید باب دهان همه را بست. به هر جهت ما معتقدیم که بر اساس قراین و شواهد موجود، این قره‌العین بود که با دستیاری میرزا حسینعلی بهاء‌الله در دشت بدشت، اساس شریعت تازه‌ی سید علی‌محمد باب را پی‌ریزی کرد. «تا این وقت وظیفه‌ی اصحاب باب از جهت تکالیف شرعیه معلوم نبود، بعضی امر حضرت باب را شرعی مستقل می‌شناختند و برخی آن را تابع شرع اسلام تصور می‌نمودند و حتی تغییر در مسایل فروعیه را نیز جایز نمی‌شمردند. قراین و نوشته‌های کتب تاریخ حاکی است که کبار اصحاب تصمیم گرفتند در این اجتماع پرده از روی کار بردارند و حقیقت امر را آشکار سازند و استقلال شرع جدید را اعلان نمایند...». طاهره و پیروانش از دشت بدشت به سوی مازندران حرکت کردند، در سرزمین نیالا مورد هجوم راهزنان واقع و اموالشان غارت شد. سرانجام طاهره به شهر نور وارد شد و چندی در آنجا بماند. هنگامی که واقعه‌ی قلعه‌ی شیخ طبرسی روی داد، طاهره برای کمک به بایبان به سوی قلعه حرکت کرد، ولی در بین راه توسط مأموران دولتی دستگیر و راهی تهران شد. در تهران او را در خانه‌ی محمودخان نوری کلانتر شهر زندانی کردند و بود تا کمی پس از حادثه‌ی تیراندازی به ناصرالدین شاه، که پس از آن حادثه حکم قتل عام بابی‌ها صادر شد، او را نیز در روز اول ذی‌قعدة‌ی 1268 هـ ق در حالی که 36 سال بیشتر نداشت در باغ ایلخانی (محل کنونی بانک ملی در

خیابان فردوسی تهران) با فرو بردن دستمالی به حلقش، خفه کردند و جسدش را در چاه متروکی انداختند. اشعار بسیاری به طاهره نسبت داده شده، که بسیاری از آنها محققا از او نیست. سه غزل زیر از وی باقی مانده است:

جذبات شوقک الجمیت	بسلاسل الغم و الـبلا
همه عاشقان شکسته دل	که دهند جان به ره ولا
اگر آن صنم زره ستم	پی کشتنم بنهد قدم
لقد استقام بسیفه	و لقد رضیت بما رضی
سحر آن نگار ستمگرم	قدمی نهاد به بستم
و اذا رأیت جماله	طلوع الصبـاح کانما
نه چو زلف غالیه بار او	نه چو چشم فتنه شعار او
شده نافه‌ای به همه ختن	شده کافری به همه ختا
تو که غافل از می و شاهی	پی قتل عابد و زاهدی
چه کنم که کافر و جاهدی	ز خلوص نیت اصفیا به مراد
زلف معلقی پی اسب و زین مغرقی	همه عمر منکر مطلق ز فقیر فارغ بینوا
تو و ملک و جاه سکندری	من و رسم و راه قلندری
اگر آن نکوست تو در خوری	و گر این بدست مرا سزا بگذر
ز منزل ما و من بگزین به ملک فنا	وطن فاذا فعلت بمثل ذا
در ره عشقت ای صنم	شـیفته‌ی بلا منم
چند مغایرت کنی؟	با غمت آشنا منم
پرده به روی بسته‌ای	زلف به هم شکسته‌ای
از همه خلق رسیده‌ای	از همگان جدا منم
شیر تویی، شکر تویی	شاخه تویی، ثمر تویی

شمس تویی، قمر تویی
نخل تویی، رطب تویی
خواجیهی با ادب تویی
کعبه تویی، صنم تویی
دلبر محترم تویی
ذره منم، هبام منم
لعبت نوش لب تویی
بندهی بی حیا منم
دیر تویی، حرم تویی
عاشق بینوا منم

شاهد شوخ دلبر را
رسته ز کبر و از ریا
طاهره خاک پای تو
منتظر عطای تو
گر بتو افتدم نظر
شرح دهم غم ترا
از پی دیدن رخت
کوچه به کوچه، در به در
دور دهان تنگ تو
غنچه به غنچه، گل به گل
می رود از فراق تو
دجله به دجله، یم به یم
مهر ترا دل حزین
رشته به رشته، نخ به نخ
در دل خویش طاهره
گفت به سوی من بیا
مظهر کبریام منم
مست می لقای تو
معترف خطا منم
چهره به چهره رو به رو
نکته به نکته مو به مو
همچو صبا فتاده ام
خانه به خانه، کو به کو
عارض عنبرین خطت
لاله به لاله، بو به بو
خون دل از دو دیده ام
چشمه به چشمه، جو به جو
بافته بر قماش جان
تار به تار، پو به پو
گشت و نجست جز ترا

صفحه به صفحه، لا به لا پرده به پرده، توبه توبه
منابع: 1. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص
عبدالحمید اشراق خاوری. 2. ذکایی بیضایی، نعمت‌الله. تذکره‌ی شعرای قرن اول
بهایبی، جلد سوم. 3. اعتضادالسلطنه، فتنه‌ی باب، به کوشش دکتر عبدالحسین
نوابی. 4. آرین‌پور، یحیی. از صبا تا نیما، جلد اول. 5. کتب نام برده در متن.

محمد علی تبریزی

میرزا محمدعلی یا ملا محمدعلی زنوزی پسر میرزا عبدالوهاب از روحانیون اهل قریه‌ی زنوز از توابع شهرستان مرند که در تبریز ساکن بود و هم در آنجا درگذشت. میرزا محمدعلی هنگام وفات پدر دو سال داشت و مادرش را سید علی زنوزی که از روحانیون بلند پایه و طراز اول آذربایجان بود به زنی گرفت. سید علی زنوزی در تربیت پسر خوانده‌ی خود کوشید، تا آنجا که ملا محمدعلی علاوه بر علم و دانش، به زهد و تقوی نیز شهرت یافت. در سال 1263 ه ق، که سید علی محمد باب از اصفهان به آذربایجان تبعید شد، هنگام ورود به تبریز، میرزا محمدعلی چند بار با او ملاقات کرد و به وی گروید. چندی نگذشت که از پیروان نزدیک سید باب و محرم اسرار او شد. او تا هنگام کشته شدن سید باب با او بود و با او کشته شد و به همین سبب از سید باب لقب انیس گرفت. در سال 1266 ه ق که سید باب از سوی علمای تبریز و دولت مرکزی محکوم به اعدام شد، هنگامی که می‌خواستند باب را به قتل برسانند، میرزا محمدعلی با التماس و اصرار زیاد از مأمورین خواستار شد که اول او را بکشند و بعد قصد کشتن باب را نمایند. هر چه به او گفتند که از این عقیده‌ی باطل خود دست بکش و توبه و انابه کن تا از کشتن معاف شوی، پذیرفت. چون پسر زن سید علی زنوزی از مجتهدین طراز اول آذربایجان بود که به سبب زهد و صلاح و علمش مورد احترام دولت و ملت بود، از این لحاظ میل داشتند که حتی الامکان او کشته نشود. سرانجام سید علی زنوزی دستور داد که زن و بچه‌ی او را نزدش آورده، شاید دیدار آنان در وی اثر کند و از عقیده‌ی خود برگردد «زوجه‌ی

بیچاره تا محمدعلی شوی خود را دید دست به شیون زد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده‌ی چون سنگ او تأثیر کند و گفت: «شوهر عزیزم، آیا به خواری و ذلت من رحم نمی‌کنی؟ آیا به بی‌شوهری من و یتیمی دختری ترحم نمی‌نمایی؟ عزیزم دستم به دامان تو، توبه کن تا زندگی ما به هم نخورد و مورد سرزنش و ننگ واقع نشویم. اگر به من رحم نمی‌کنی بدین طفل کوچک و بی‌گناه بینوا رحم کن!». زن این را بگفت و طفل را به سوی او فرستاد. دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا اویمزه کیداق» یعنی بابا بیا برویم به خانه. منظره‌ای سخت وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملا محمدعلی رو به زوجه‌ی خود کرده گفت: «ای زن تو را به کار مردان چکار؟ بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن. مثل آن که به زبان حال می‌گفت: کتب الحرب و القتال علینا و علی الغانیات جرالذیول سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت: دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند.» سرانجام سید علی محمد باب را به همراه ملا محمدعلی به میدان مشق تبریز بردند و هر دو را تیرباران کردند. نوشته‌اند که هنگام تیرباران، اولین گلوله که به ملا محمدعلی اصابت و او را مجروح کرد، رو به سوی باب کرد و به وی گفت: از من راضی شدی. بعضی هم نوشته‌اند که او این عبارت عربی را گفت «ارضیت عنی یا مولای». منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج 3 / 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ی باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

حاجی ملا محمدعلی بارفروشی پسر محمد صالح در سال 1231 هجری قمری در بابل به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی در بابل و ساری در 18 سالگی برای تکمیل تحصیلات به کربلا رفت. چهار سال در حوزه‌ی درس سید کاظم رشتی جانشین شیخ احمد احسائی موسس فرقه‌ی شیخیه درس خواند و از شاگردان او به شمار می‌آمد. بارها در مسجد کوفه اعتکاف کرده عبادت و ریاضت می‌کشید. سپس به ایران بازگشت و چندی امور خود را به تقدس و تقوی گذرانید. پس از مرگ سید کاظم رشتی در سال 1259 قمری، ملا محمدعلی قصد زیارت کعبه کرد و در رهگذر خود به شیراز وارد شد. در آن شهر، او بر اثر ملاقات با ملا حسین بشرویه‌ای و ملا علی بسطامی که از اولین ایمان آورندگان سید باب بودند، بایی شد و از پیروان پر و پا قرص و فداکار سید علی محمد باب شد. او در کار پیروی از باب چنان پیشرفت کرد که بعضی او را باب دوم لقب دادند. سید باب نیز به همین سبب او را به القابی از قبیل: آخر من آمن، قدوس، حضرت اعلی، محمد قبل علی ملقب کرد و او را سخت محترم می‌داشت. ملا محمدعلی از شیراز به همراه سید باب عازم بیت‌الله الحرام شد. این سفر نه ماه طول کشید که ملا محمدعلی در تمام این مدت، همراه سید علی محمد باب بود. پس از بازگشت از سفر حج، ملا محمدعلی به شیراز آمد و به اتفاق ملا صادق مقدس خراسانی ملقب به اسم‌الله الاصدق و ملا علی‌اکبر

اردستانی به کار تبلیغ و دعوت مردم به سوی باب پرداخت. چون تبلیغ آن‌ها علنی بود و در نتیجه موجب تحریک و سر و صدای مخالفین می‌شد، ناچار حاکم فارس حسین خان نظام‌الدوله ملقب به صاحب اختیار، هر سه نفر را دستگیر و پس از چوب زدن امر کرد که دماغ هر یک را مهار کرده با روی سیاه در کوچه و بازار گردانند و بعد هر سه را از شیراز تبعید کرد. پس از ورود سید باب از بوشهر به شیراز، آن‌ها نیز از تبعیدگاه خویش بازگشته و او را در سعدیه، بیرون شهر شیراز ملاقات کردند. از طرف سید باب به هر یک مأموریتی محول شد، قدوس و مقدس را برای تبلیغ حاج محمدکریم خان بزرگ‌ترین رقیب و مخالف خود که داعیه‌ی جانشینی سید کاظم رشتی را داشت به کرمان فرستاد. حاج محمدکریم خان هرگز تحت تأثیر تبلیغ ملا محمدعلی قدوس و ملا صادق مقدس قرار نگرفت و بعدها چندین جلد کتاب در رد باییه نوشت و قطب عقیدتی مخالفین سید باب شد. قدوس پس از بازگشت از کرمان، برای اشاعه‌ی آیین باب به یزد، نایین، اردستان، اصفهان، کاشان، قم و تهران سفر کرد و سپس به زادگاهش بابل برگشت، و با رعایت احتیاط شروع به تبلیغ و ترویج بابی‌گری نمود. با آغاز مخالفت روحانیون مازندران با تبلیغ علنی او، بالاخره مجبور شد که دیگر تبلیغ نکند و دم فرو بندد. دو سال خانه‌نشین و منزوی بود تا اینکه ملا حسین بشرویه‌ای، پهلوان میدان بابی‌گری، پس از دیدن باب در ماکو به بابل آمد و او را تحریک به قیام و اقدام کرد. چون در آن هنگام ملا محمدسعید ملقب به سعیدالعلما مجتهد معروف (متوفی 1270 ق) از مخالفین بسیار سرسخت باییه، در خطه‌ی مازندران مانع عملیات آن‌ها بود، ناچار به خراسان رفتند و در اجتماع دشت بدشت شرکت کردند. در آن اجتماع 81 نفر از بابی‌ها از جاهای مختلف ایران شرکت داشتند که سه نفر سمت رهبری آنها را به

عهده داشتند: طاهره قره‌العین، میرزا حسینعلی بهاء‌الله و حاج محمدعلی قدوس. همان‌طور که در زندگی‌نامه‌ی قره‌العین نوشتیم، طاهره قدوس را به چشم شاگردی بیش نمی‌دید و مقام خود را از «باب دوم» به مراتب بالاتر می‌دانست و این مسئله در کتب تاریخی بایبه نیز نوشته شده است. بین قره‌العین و قدوس به خاطر حجاب‌افکنی قره‌العین و رفتار غیر معمول او به شدت اختلاف افتاد و اگر وساطت میرزا حسین‌علی بهاء‌الله نبود کار آنان با هم به زد و خورد نیز می‌کشید. بالاخره قدوس تسلیم شد و پس از مراسم آشتی‌کنان، همگی به سمت مازندران حرکت کردند. در نیالا مورد هجوم و غارت قرار گرفتند ناچار از یکدیگر جدا شده، قدوس به طرف بابل رهسپار شد و قره‌العین به سوی نور حرکت کرد. حاجی محمدعلی قدوس در بابل به دستور حاکم وقت گرفتار و به ساری برده شد و در منزل حاجی میرزا محمدتقی مجتهد که با وی خویشاوندی نیز داشت مدت سه ماه و اندی تحت نظر قرار گرفت. حاج میرزا محمدتقی مجتهد ساروی که یکی از مخالفین جدی فرقه‌ی بایبه در مازندران بود از سوی حاجی ملا محمدعلی قدوس «ستون کفر» خوانده شد و از این پس بابی‌ها به او لقب ستون کفر دادند. قدوس پس از رهایی به قلعه‌ی شیخ طبرسی رفت و به شورشیان بابی پیوست. داستان گرد آمدن بابی‌ها در قلعه‌ی طبرسی چنین است که جمعی از بابی‌ها که نزدیک به چهارصد نفر می‌شدند از سراسر ایران به بابل رفته تحت ریاست و رهبری ملا حسین بشرویه‌ای در کاروانسرای واقع در سبزه‌میدان بابل گرد آمدند. در این جا میان بابی‌ها و مخالفین آنان نزاع در گرفت و سرانجام مخالفین توانستند آنان را از کاروانسرا برانند. بابی‌ها ناگزیر خود را به مقبره‌ی شیخ طبرسی رسانیده آنجا را مانند قلعه‌ای برای خود ترتیب داده، مأمن و مسکن خویش قرار دادند. برای استحکام و دفاع از خویشتن،

اطراف قلعه را خندق گودی کنده، برای جنگ و نبرد آماده شدند. با آغاز قیام مسلحانه از سوی بابی‌ها، این جریان عقیدتی که تا این زمان رنگ و بوی مذهبی داشت به یک جریان سیاسی تبدیل شد. اکنون دیگر پیروان باب نه تنها با روحانیون مخالف خود در نبرد و ستیز بودند بلکه دولت مرکزی و نهادهای سیاسی و ملی ایران را نیز هدف قرار داده بودند. بدین جهت گفتم نهاد‌های سیاسی و ملی که در رأس دولت مرکزی شخص مقتدر و میهن دوستی همچون میرزا تقی‌خان امیرکبیر قرار داشت. او نشانه‌ی استقلال و آزادی و مدنیت ایران عصر خود بود. وقتی که بابی‌ها با صلح و مسالمت حاضر نشدند تسلیم شوند، به دستور امیرکبیر نیروهای دولتی به قلعه‌ی شیخ طبرسی یورش بردند. ملا حسین بشرویه‌ای سمت رهبری نظامی شورشیان بابی را به عهده داشت و ملا محمدعلی قدوس سمت رهبری دینی و معنوی آنان را. در ابتدا پیروزی بابی‌ها بود و شکست از آن قوای دولتی، ولی سرانجام پس از کشته شدن ملا حسین بشرویه‌ای، با افزایش نیروهای دولتی و محاصره‌ی قلعه، کار آن چنان بر شورشیان تنگ شد که از شدت گرسنگی علف‌ها را جوشانده و استخوان‌ها را سوزانده می‌خوردند. برخی از اصحاب و پیروان نیز در نهان به نیروهای دولتی پیوستند و به هم‌کیشان خود خیانت ورزیدند، از آن جمله سید حسین متولی بود که به عباس قلی‌خان لاریجانی سرکرده‌ی سپاه دولتی نامه‌ای نوشت و راه پیروزی را نشان داد. سرانجام بین نیروهای دولتی و شورشیان بابی آتش بس برقرار شد بدین شرط که شورشی‌ها تسلیم قوای دولتی شوند و در امان باشند. حاجی محمدعلی قدوس با باقی مانده‌ی اصحابش تسلیم شد، ولی دانسته نیست از چه روی مجدداً بین بابی‌ها و نیروهای دولتی در اردوگاه نظامی اختلاف و نزاع درگرفت و بدین سبب شاهزاده مهدی قلی میرزا فرمان داد تا به غیر از

قدوس و چند تن دیگر بقیه را از دم شمشیر بگذرانند. پس از قتل عام بابی‌ها، شاهزاده به بابل رفت و در آن شهر، حاجی ملا محمدعلی قدوس و چند تن دیگر را به علمای آن شهر از جمله سعیدالعلما مجتهد مشهور مازندرانی که در مخالفت با بابی‌های بسیار سرسخت بود سپرد و آنان نیز فتوای قتل قدوس را صادر کردند. قدوس در سن 34 سالگی، در سال 1266 ه ق در سبزه میدان بابل به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسید و جسدش نیز در همان میدان به آتش کشیده شد. منابع بهایی در مورد ملا محمدعلی سخنان گزافه آمیز بسیاری گفته‌اند و تلاش کرده‌اند که از او چهره‌ای مقدس و روحانی بسازند. نوشته‌اند که در جنگ قلعه‌ی طبرسی هر کس از بابی‌ها کشته می‌شد، هنگام مرگ روی خود را به سوی او می‌کرد و می‌گفت: «سبوح قدوس ربنا رب الملائکة و الروح». چرا بایستی ملا محمدعلی بارفروشی را با شعار اسلامی فوق مخاطب ساخت؟ چه نسبتی بین صفت «قدوس» در شعار فوق که منظور از آن ذات باریتعالی است با ملا محمدعلی بارفروشی وجود دارد؟ این سخنان و این رفتار آنان نزد همه‌ی دینداران جهان، کفر تلقی می‌شود. در تمام ادیان الهی موجود در جهان، برای خداوند جایگاهی در نظر گرفته شده است که غیر قابل تصور، غیر قابل دسترسی و غیر قابل سنجیدن با معیارهای مادی است. یا مثلا وقتی می‌خواهند قدرت علمی ملا محمدعلی بارفروشی را به رخ ما بکشند چنین سخنانی تحویل ما می‌دهند: «جناب قدوس در اوقاتی که در شهر ساری محبوس بودند، بنا به خواهش میرزا محمدتقی تفسیری به سوره‌ی توحید نگاشتند و در شرح صاد کلمه‌ی (الصمد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند... تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود، جناب قدوس در قلعه‌ی طبرسی به نگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری، تفسیر صاد را به آخر رساندند.

تتمه‌ی آن به قدر تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند.»!! یعنی خلاصه جناب قدوس فقط برای حرف «ص» در کلمه‌ی «الصمد» شش برابر قرآن تفسیر نوشته‌اند! اولاً این که ما نفهمیدیم چرا واحد حجم نوشته‌های ملا محمدعلی بارفروشی را قرآن قرار داده‌اند و نوشته‌اند سه برابر قرآن و نمی‌توانستند بنویسند مثلاً هزار صفحه، دو هزار برگ و یا هر میزان دیگر؟ در ثانی، باور کنیم که می‌توان بر حرف «ص» و فقط بر این حرف، چندین هزار صفحه تفسیر و حکمت نوشت؟ البته این کار شدنی است به شرطی که سخنان و نوشته‌ها یکسره یاوه و بیهوده باشد، مثل سایر نوشته‌ها و گفته‌های سران بابیه. یک واقعه‌ی تاریخی به نقل از تاریخ نبیل زرنندی که مهمترین تاریخ بهایی‌ها است بسیار قابل تأمل است. این کتاب تاریخ می‌نویسد هنگامی که ملا محمدعلی قدوس را در شهر بابل به سبزه‌میدان می‌بردند تا به قتل برسانند: «سید قمی میرزا حسین که به خیانت اقدام کرد و نسبت به قدوس بی‌وفایی نمود از قلعه خارج شد، در آن حین از پهلوی جناب قدوس عبور کرد و چون ایشان را گرفتار و تنها و بی‌پناه دید سیلی سختی به صورت قدوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزا گفت تو می‌گفتی که آوازت آواز خداست، اگر راست می‌گویی این غل و زنجیر را به هم بشکن و خود را از دست دشمنانت نجات ده...» هرچند که نگارنده‌ی این سطور سیلی زدن به صورت کسی را جایز نمی‌داند، ولی واقعا نبایستی قدری در سخنان آن مرد توبه کرده و از راه کژ برگشته تأمل و تعمق کنیم. این چه ادعایی بود که سران بابیه برای مشت‌ی مردم جاهل و نادان می‌کردند.

ادعاهای آنان از مرز انسان‌های زمینی بودن اغلب فراتر می‌رفت و بسیار هم فراتر «تو می‌گفتی که آوازت آواز خداست»! منابع: 1. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج 3 / 2. مطالع‌الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی». ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

محمد علی زنجانی

ملا محمدعلی زنجانی ملقب به حجت فرزند آخوند ملا عبدالرحیم در سال 1227 هجری قمری به دنیا آمد. پس از تحصیل مقدمات در زنجان، برای تکمیل تحصیلات دینی به عتبات رفت و در محضر درس شریف العلمای مازندرانی فقه و اصول آموخت. برخی نوشته‌اند که او در حوزه‌ی درس شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه‌ی شیخیه نیز شرکت کرد. پس از این که مجتهد جامع‌الشرایط شد از کربلا به ایران بازگشت. ابتدا در همدان به مدت دو سال و نیم ساکن شد و در همان‌جا نیز ازدواج کرد. پس از فوت پدرش، به زنجان رفت و بر مسند و منبر و مسجد پدر استقرار یافت. حوزه‌ی درسی در زنجان تشکیل داد و عده‌ای طلبه به دور خویش گرد آورد. او از همان ابتدای کار، نوعی ماجراجویی مذهبی داشت. فتوهای عجیبی صادر می‌کرد «اگرچه در شب سلخ رؤیت هلال می‌کرد، باز همه سال شهر رمضان را سی روز می‌شمرد و روز عید فطر را روزه می‌گرفت... سجده کردن بر بلور صافی را جایز می‌دانست و منی را پاک می‌شمرد و از این گونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است.» افکار و عقاید، مخصوصاً فتوهای عجیب او مورد اعتراض روحانیون زنجان قرار گرفت و آنان نامه‌ای به شاه نوشته و از او خواستند که ملا محمدعلی را از زنجان به پایتخت ببرد. شاه نیز چنین کرد، اما از چندی عصا و انگشتری به او بخشید و ضمن دلجویی او را راهی زنجان کرد. ملا محمدعلی زنجانی همچنان در زنجان می‌زیست تا این که پیام سید علی محمد باب را از شیراز شنید. یکی از شاگردان معتمد خود را که ملا اسکندر نام داشت برای

تحقیق در امر دین جدید به شیراز فرستاد. ملا اسکندر در شیراز با سید باب ملاقات کرد و شیفته‌ی او شد و چون به زنجان بازگشت و گزارش سفر خود را به ملا محمدعلی داد، او نیز به سید باب گروید. پس از مدتی سید باب به ملا محمدعلی دستور داد تا علناً در منبر و نماز جماعت مردم را به آیین باب بخواند. جالب اینجاست که سید علی محمد باب که خود را امام زمان می‌دانست به ملا محمدعلی دستور داده بود که به جای امام جمعه‌ی زنجان نیز بایستی نماز جمعه بخواند «روز جمعه جناب حجت بر حسب امر حضرت باب در مسجدی نماز جمعه را خواندند و مردم به ایشان اقتدا کردند. امام جمعه به جناب حجت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حق من است زیرا من امام جمعه هستم، اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده، هیچ‌کس نمی‌تواند به جز من امام جمعه باشد، پس شما چرا به ادای نماز جمعه پرداختید؟ جناب حجت به امام جمعه فرمودند: اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی، مرا حضرت قائم علیه السلام به ادای نماز جمعه امر کرده، من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچ‌کس نمی‌تواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید، دفاع خواهم کرد.» ملاحظه فرمایید که منطق چه قدر قوی و مستدل است! روحانیون زنجان که اوضاع را چنین دیدند، دوباره نامه‌ای به حاج میرزا آقاسی صدر اعظم وقت نوشتند و از او خواستند که به عرض شاه برساند تا ملا محمدعلی را از زنجان دور کند. شاه، قلیچ‌خان کرد را مأمور کرد تا به زنجان رفته و ملا محمدعلی را به تهران بیاورد؛ او نیز چنین کرد. ملا محمدعلی زنجان‌ی که اکنون از سوی باب لقب حجت گرفته بود، تا زمان فوت محمدشاه قاجار در تهران با احترام فراوان از سوی دولت زیست. پس از فوت محمدشاه در سال 1264 ه ق، از موقعیت

استفاده کرد و به زنجان رفت. هنگام ورود به زنجان مورد استقبال مریدان و مردم ناراضی از حکومت قرار گرفت. ملا محمدعلی دوباره در زنجان به جمع‌آوری مرید و تبلیغ برای آیین باب پرداخت. مجدالدوله حاکم زنجان کاری به کار او نداشت و در واقع احترام او را حفظ می‌کرد، ولی او روز به روز بیشتر بر نفوذ خود می‌افزود و کار به جایی رسید که حکومت و قوانین دولتی را نیز نادیده می‌گرفت. سرانجام بی‌اعتنایی او به قانون سبب شد که جنگ بزرگ بایه در زنجان اتفاق بیفتد «روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملا محمدعلی با عمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملا محمدعلی پیغام داد که این مرد از بستگان من است، امیر اصلان‌خان [مجدالدوله] گفت حمایت این گونه مردمان مفسد شریر جایز نباشد. ملا محمدعلی خشمناک شده حکم داد تا محبوس را به عنف بیاورند. چون امیر اصلان‌خان آگاه شد، آماده‌ی جنگ گردید.» این گزارش یک مورخ مسلمان (اعتضادالسلطنه) بود، از چگونگی آغاز نبرد. حال نگاهی بیندازیم به تاریخ نبیل زرنندی تا ببینیم منابع بهایی در مورد آغاز جنگ چه می‌گویند: «در این بین‌ها واقعه‌ی کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجت بدان سبب زبانه کشید. آن قضیه‌ی بی‌اهمیت و کوچک از این قرار بود که دو طفل با هم نزاعشان شد، یکی از آن دو تا، پسر یکی از پیروان جناب حجت بود. حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند. احبا به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بین خودشان جمع کرده بودند، دریافت دارد. حاکم زنجان حاضر نشد. احبا نزد جناب حجت رفتند و شکایت کردند. جناب حجت به حاکم نوشتند طفل صغیر به رشد نرسیده شخصا مسئول نیست. اگر شما می‌خواهید حتما مجازات کنید

خوب است پدرش را به جای آن طفل محبوس نمایید. حاکم به نوشته‌ی جناب حجت اعتنایی نکرد. حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میرجلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را به دست خودت به حاکم بده. میرجلیل پدر جناب سید اشرف زنجانی و یک تن از شهدای امر مبارک است. وقتی که به دارالحکومه رسید، دربانان نگذاشتند داخل شود. میرجلیل غضبناک شد و خواست به زور وارد شود، شمشیر خود را کشید و دربان‌ها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد. حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میرجلیل را انجام داد و طفل را رها کرد. علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا این‌طور کردی؟». چند نکته در این گزارش هست که جای سؤال دارد. اولاً چطور می‌توان باور کرد که حاکم در نزاع دو طفل صغیر دخالت کرده باشد، اگر قرار بر این باشد که حاکم در زندان‌های خود را بر روی اطفال صغیری که با یکدیگر نزاع می‌کنند بگشاید، بایستی زندانی به بزرگی شهر محل حکومت خود داشته باشد. دوم این که جناب حجت چرا بایستی این قدر به خود حق می‌داد که در کارهای حکومتی مداخله کند و آزادی یک فرد خطاکار و قانون‌شکن را از حاکم تقاضا نماید. سوم این که چرا بایستی میرجلیل نماینده‌ی ملا محمدعلی به زور با شمشیر آخته وارد مقر حکمرانی حاکم شده و مقصر را آزاد کند. باری آتش جنگ در اوایل ماه رجب 1266 هـ ق در شهر زنجان زبانه کشید. بابی‌ها به قلعه‌ی علی مردان خان رفتند و در آنجا سنگر گرفته آماده‌ی نبرد شدند. چند روزی نبردهای پراکنده بین طرفین ادامه داشت تا این‌که در بیستم رجب، صدرالدوله‌ی اصفهانی سرکرده‌ی سوار خمسه با دو فوج سرباز از سلطانیه به زنجان آمد و با شورشیان به جنگ پرداخت. اما او هم نتوانست کاری از پیش

ببرد و ناچار از سوی دولت مرکزی، مصطفی خان امیرتومان مأمور سرکوبی شورشیان شد. میرزا تقی خان امیرکبیر به این هم بسنده نکرد و از سوی خود محمد آقای حاجی یوسف سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیگ تفنگدار خاصه را نیز برای دستگیری ملا محمدعلی و اتباعش به زنجان فرستاد. روز بیست و پنجم ماه رمضان همان سال، از طرف نیروهای دولتی حمله‌ی سختی به مواضع شورشیان شد که طی آن تعدادی از طرفین کشته شدند. ملا محمدعلی که احساس می‌کرد نمی‌تواند از این حمله جان به سلامت به‌در کند، دستور داد تا بازار زنجان را به آتش بکشند. مردم و نیروهای دولتی ناچار دست از جنگ کشیدند و به خاموش کردن بازار مشغول شدند. جنگ چند ماه تمام به سختی ادامه داشت، هر روز تعدادی از طرفین کشته می‌شدند و از تهران نیز پی‌در پی نیروهای کمکی به زنجان سرازیر می‌شد. ملا محمدعلی حجت با وعده‌های دروغینی که به آن مردم ساده دل می‌داد، آنان را می‌فریفت و وادار به مقاومت می‌کرد، او به پیروانش می‌گفت که بعد از مرگ زنده خواهید شد و در این نبرد نیز پیروزی از آن شما خواهد شد، او می‌گفت که به زودی تمام کراهی زمین را فتح خواهند کرد و حتی حکمران کشورهای مصر و حجاز را نیز از بین پیروانش برگزیده بود. مأمور انگلیسی «آبوت» Abbott که زمان آشوب زنجان از آن شهر می‌گذشت، شرح جنگ آن‌جا را می‌دهد و می‌گوید «ملا محمدعلی رئیس گروه بایبان متعصب زنجان به پیروانش گفت: از پیکار نهراسید، و اگر کشته شدید روحتان از نو باز می‌گردد، و دین مقدس مغرب و مشرق را فرا خواهد گرفت. حتی به یکی از اصحابش سلطنت مصر را بخشیده، و به دیگران وعده‌ی حکومت فلان شهر و فلان ده را داده است. به علاوه اطمینان داده که دولت روس به یاری آنان خواهد آمد. عده‌ای از همراهان ملا محمدعلی، با

غیرت و از خود گذشته‌اند، و گروهی دیگر او را ترک گفتند و از شهر بیرون رفتند... بیگلربیگی زنجان از عهده‌ی نبرد خوب برآمده، و شایعه‌ی بی‌رحمی او به کلی بی‌اساس است.» کردار زشت دیگر ملا محمدعلی حجت در طی جنگ این بود که با نامه‌هایی که به سفیران روس و انگلیس و عثمانی فرستاد، تلاش کرد تا پای بیگانگان را نیز به این معرکه بگشاید و این اولین سندی است که نشان می‌دهد آنان خواستار حمایت بیگانگان از خود بودند. نامه‌ی مورخ 22 ژوئیه 1850 کلنل شیل سفیر انگلیس در ایران به پالمستون که تحت شماره‌ی 60 / 152 در آرشیو اسناد وزارت امور خارجه انگلیس نگهداری می‌شود به خوبی گویای این مطلب است: «... ملا محمدعلی، مجتهد برجسته‌ی زنجان نامه‌ای به من فرستاده و گفته: مرا به دروغ متهم به باییت کرده‌اند. و استدعا کرده نزد دولت حسن توسط نمایم که او و هموطنانش را از حمله‌ی سپاهیان نجات دهم. عین همین مطلب را به امیر نظام نیز نوشته است. امیر جواب داده که حاضر است حرف او را بپذیرد و مدارا نماید. اما برای اثبات صدق سخنش باید به پایتخت بیاید. چون این شرط را قبول نکرد، امیر برای محاصره‌ی زنجان از نو قشون فرستاد.» و سفیر روس در ایران نیز در گزارش 14 سپتامبر 1850 خود می‌نویسد: «... ملا محمدعلی سر دسته‌ی بایبان زنجان، از سامی افندی سفیر عثمانی و سرهنگ شیل وزیر مختار انگلیس در تهران درخواست میانجیگری نمود. اما همکار انگلیسی من عقیده دارد که مشکل است دولت ایران برای خاطر آن فرقه، راضی به دخالت بیگانه گردد.» آری، ملا محمدعلی زنجانی می‌دانست که میرزا تقی‌خان امیرکبیر زیر فشار دو دولت روس و انگلیس دست و پا می‌زند و آنان نظر خوبی نسبت به امیر ندارند و بدین جهت بود که او از آن دو دولت چشم‌پاری داشت. هرچند که امیر به دولت‌های روس

و انگلیس اجازه‌ی مداخله در این جریان را نداد، ولی اسناد تاریخی به ما نشان می‌دهند که در برخی موارد مجبور به پذیرفتن نظریات آنها شده است. سرانجام، دیدیم که درخواست از بیگانگان توسط ملا محمدعلی زنجانی به وابستگی کامل فرقه‌ی بابیه به بیگانگان منتهی شد و پس از انشعاب مذهبی به دو شعبه‌ی بهایی و ازلی، انگلیس‌ها ازلی‌ها را و روس‌ها بهایی‌ها را زیر نفوذ درآوردند و چندی نگذشت که این فرقه‌ی مذهبی به آلت دست بیگانگان و جاسوس اجنبی تبدیل شد. باری، به معرکه‌ی جنگ بازگردیم. گفتیم که جنگ ماه‌ها به طول انجامید و هرچندگاه نیز نیروهای کمکی تازه نفس از سوی دولت مرکزی به زنجان گسیل می‌شد. نیروهای دولتی با آتش توپخانه هر روز قلعه‌ی شورشیان را درهم می‌کوبیدند و شورشیان نیز بنا به گفته‌ی منابع تاریخی خودشان، طی مدت جنگ موفق شده بودند دو عراده توپ بسازند که از آن علیه نیروهای دولتی استفاده می‌کردند. سرانجام علایم شکست شورشیان آشکار شد و ملا محمدعلی زنجانی در پنجم ربیع‌الاول 1267 هـ ق بر اثر زخم گلوله‌ای که چند روز قبل برداشته بود، کشته شد. با مرگ او شورش نیز فرونشست و قلعه به تصرف نیروهای دولتی درآمد. پس از شورش بابی‌ها در قلعه‌ی شیخ طبرسی مازندران، این دومین فتنه‌ای بود که آنان برپا می‌داشتند و مسلحانه علیه حکومت مرکزی قیام می‌کردند. میرزا تقی‌خان امیرکبیر پس از این قیامها بود که دستور تیرباران سید علی محمد باب را در تبریز صادر کرد، او معتقد بود که اگر سید باب کشته نمی‌شد، دامنه‌ی این عوام فریبی مذهبی روز به روز گسترده‌تر می‌شد. منابع: 1. دکتر آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، اسناد متن مقاله از این کتاب گرفته شده است. 2. اعتضادالسلطنه، فتنه‌ی باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی. 3.

مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق
خاوری. 4. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج / 3.

محمود نظام‌العلما

حاج ملامحمود تبریزی ملقب به نظام‌العلما از ادبای معروف و معلم دوران ولیعهدی ناصرالدین شاه قاجار بود. او از شاگردان آقا سید علی طباطبایی بود که بعدها به درس شیخ احمد احسایی رفت و از علمای شیخیه شد. در تبریز علاوه بر این که سمت معلمی ولیعهد را داشت، صاحب مسجد و منبر نیز بود. در سال 1253 قمری همراه ولیعهد برای دیدار با نیکلای اول به نواحی قفقاز رفت. هنگامی که در سال 1263 قمری مجلس مباحثه‌ای در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد در تبریز آراستند تا در آن علمای تبریز ادعای سید علی محمد باب را شنیده و به آن پاسخ گویند، حاجی ملامحمود نظام‌العلما یکی از ارکان مهم آن مجلس بود. در آن مجلس سه روحانی عالی رتبه‌ی تبریزی طرف مباحثه‌ی سید باب بودند، حاج ملا محمد ممقانی ملقب به حجت الاسلام، حاج ملا مرتضی ملقب به علم‌الهدی و حاج ملا محمود نظام‌العلما. ملا محمد تقی ممقانی فرزند حاج ملا محمد ممقانی که نسخه‌ی حاضر به قلم اوست، می‌نویسد که این سه تن روحانیون قبل از جلسه تصمیم گرفتند که از سید باب سؤالات ساده و پیش پا افتاده بکنند زیرا که این کار دو حسن داشت، هم مردم عامی و بی‌سواد متوجه مکالمه و بحث می‌شدند و هم درجه‌ی بی‌سوادی سید باب بیشتر آشکار می‌شد. اغلب سؤالات توسط نظام‌العلما مطرح می‌شد و جالب اینجاست که او با خونسردی و آرامش خاصی به طرح سؤال می‌پرداخت. درباره‌ی شخصیت اخلاقی او گفته‌اند که وی شوخ طبع نیز بوده که یک برخورد او با سید باب مؤید این نکته است. او در اواخر بحث به سید باب گفت: آقا من کی شما را به

امامت فرستادم؟ چرا بی خود آمدی؟ [سیدباب] گفت: شما مگر خدایی؟ نظام‌العلماء گفت: آری، مثل شما امامی مثل من خدایی لازم دارد. نوشته‌اند که نظام‌العلماء بعدها صورت مذاکرات مجلس مباحثه با سید باب را به ضمیمه‌ی مطالبی دیگر در رساله‌ای مرتب و منتشر کرد و آنچه را که رضا قلی خان هدایت در تاریخ روضة‌الصفاء جلد قاجاریه و علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه در کتاب‌المتنبین تألیف خود راجع به قضایای آن مجلس نقل کرده‌اند منبع آن از روی نسخه‌ی خطی رساله‌ی حاج ملا محمود نظام‌العلماء تبریزی که به خط خود مؤلف بوده می‌باشد؛ ولی ملا محمدتقی ممقانی در نسخه‌ی خطی خود به نام ناموس ناصری که کتاب حاضر بر پایه‌ی آن نگاشته شده می‌نویسد: «از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهی به کلی تغییر داده، مقاولاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملا محمود نظام‌العلماء که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت اقدس همایونی را داشت نسبت داده‌اند. در صورت صدق، دور نیست که چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعیدالعهد بوده، وقایع مجلس را فراموش کرده در هنگام سؤال به تکلیف خیال چیزی به نظر آورده و برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است، به کلی مهمل گذاشته و گرنه خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی، خود شاهد راستین و گواه راستین است که این مسطورات با مقاولات آن مجلس تباین کلی در میان است...». ملا محمدتقی مامقانی بدین وسیله نوشته‌های روضة‌الصفاء و نظام‌العلماء را رد می‌کند و تاریخ خود را که براساس تقریرات پدرش می‌باشد صحیح و درست می‌داند. او برای صحت ادعای خود، ناصرالدین شاه را که در

آن زمان ولیعهد و از حاضرین مجلس بوده به شهادت می‌طلبید و اصولاً این کتاب را برای تقدیم به شاه در هنگام عبور از آذربایجان در سفر فرنگستان تهیه و تألیف کرده است. نام کتاب را هم برای خوشامد ناصرالدین شاه «ناموس ناصری» نهاده. پس می‌توان ادعای او را پذیرفت و کتاب او را کامل‌تر و صحیح‌تر از نگاشته‌های دیگران به حساب آورد. نظام‌العلماء به نوشته‌ی کتاب دانشمندان آذربایجان در سال 1270 ه ق و به نوشته‌ی کتاب ظهورالحق در 1271 ه ق و بنا به نوشته‌ی کتاب منتظم ناصری در سال 1272 ه ق در گذشته است. کتاب الشهاب الثاقب فی ردالنواصب تألیف وی است که در سال 1262 قمری در تبریز چاپ شده است. منابع: 1. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج 4 / 2. مامقانی، میرزا محمدتقی، ناموس ناصری، نسخه‌ی خطی.

منوچهر خان معتمدالدوله

منوچهر خان خواجه ایچ آقاسی معتمدالدوله ارمنی معروف به گرجی از رجال مشهور و با کفایت دوره‌ی سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار بود. او جزو اسرایی بود که آقا محمد خان قاجار در سال 1209 هجری قمری از تفلیس به ایران آورد. معتمدالدوله در سال‌های بین 1254 تا 1257 ه ق به حکومت اصفهان رفت. او برای سرکوبی محمدتقی خان چهار لنگ بختیاری به خوزستان لشکر کشید. منوچهر خان معتمدالدوله مردی بود بی‌نهایت سخت‌گیر، باکفایت، مدبر، کاردان، مدیر، ظالم، شقی، بسیار مقتدر و ثروتمند و در مدت عمرش مانند سایر حکام و مأمورین دولت، ثروت هنگفتی برای خود فراهم آورد و در زمان حیاتش از متمولین درجه‌ی یک ایران به شمار می‌آمد. وی مؤسس چاپخانه‌ای بوده در تهران که به نام چاپخانه‌ی معتمدی شهرت داشته است. در دوران حکومت او در اصفهان بود که سید علی محمد باب در شیراز ادعای خود را آشکار کرد. پس از این‌که میرزا حسین خان نظام‌الدوله صاحب اختیار، والی فارس، سید باب را احضار و او را وادار کرد که در مسجد شیراز به روی منبر رفته و توبه نماید، معتمدالدوله عده‌ای از سواران خود را مأمور کرد تا به شیراز رفته و سید باب را به اصفهان بیاورند. در اواخر تابستان 1262 ه ق باب از شیراز به اصفهان رفت. در اصفهان منوچهر خان معتمدالدوله مجلسی از روحانیون آراست و سید باب را نیز در آن مجلس حاضر کرد. بین علما و سید بسیار گفتگو شد و سرانجام عده‌ای از آنان به قتل او و عده‌ای به جنون او فتوا دادند. اما منوچهر خان به علما اعتنایی نکرد و همچنان سید باب را با احترام

پاس می‌داشت. دلیل این که چرا معتمدالدوله، سید باب را به اصفهان آورد و نزد خود به خوبی نگاه داشت بر کسی معلوم نیست ولی ما می‌توانیم از روی قراین و شواهد موجود یک حدس تاریخی بزنیم. می‌دانیم که معتمدالدوله قبلاً ارمنی بود، حتی برادرش آبراهام یا ابراهیم که مسیحی بود و در دستگاه روس‌ها در قفقاز به خدمت مشغول بود و در سال 1248 قمری از سوی بارون رازن حاکم گرجستان برای ابلاغ پیام‌هایی به ایران آمد، تا آخر عمر مسیحی ماند و در روسیه زیست. هرچند که منوچهر خان معتمدالدوله از نوجوانی به ایران آمده و سال‌ها در دربار مشغول خدمت بوده و شغل‌های مهمی نیز داشته، اما هیچ سند تاریخی در دست ما نیست که مسلمان بودن و دینداری او را تأیید کند. منابع بهایی نیز به این موضوع اشاره دارند «معتمدالدوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و به حدی مسرور و مشعوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت: من تاکنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم به صحت اسلام نداشتم بیانات این جوان [سید باب] مرا قلباً به تصدیق اسلام وادار کرد.» معتمدالدوله اصولاً یک مرد مذهبی نبود و گرویدن او به سید باب نیز یک شوخی بیش نیست. حدسی که ما می‌زنیم این است که او همان‌طور که سابقه‌ی حکومتش در اصفهان نشان می‌دهد، با روحانیون حوزه‌ی حکومتش درگیر بوده و با آنان مشکل داشته است، او سید باب را در حکم اسلحه‌ای علیه قدرت روحانیون اصفهان به کار می‌برده است. او بر مبنای ضرب‌المثل تفرقه بینداز و حکومت کن، می‌خواست توسط سید باب تفرقه‌ای در کار مخالفین خود بیندازد و بعد بر آنان حکومت کند. بقیه‌ی سخنانی که منابع بابی درباره‌ی منوچهر خان معتمدالدوله گفته‌اند، مانند اغلب گفته‌های آنان یاوه و بیهوده است مانند این سخن: «یک روز معتمدالدوله در حضور مبارک [سید باب] در میان باغ منزل

مشرف بود، عرض کرد: خداوند به من ثروت زیاد عنایت کرده نمی‌دانم به چه راهی آن‌ها را خرج کنم، فکر کردم اگر اجازه بفرمایند اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم و به اذن و اجازه‌ی شما به طهران بروم و محمد شاه را که نسبت به من خیلی اطمینان دارد به این امر مبارک تبلیغ کنم، یقین دارم که مؤمن خواهد شد و به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت. آن وقت او را وادار می‌کنم حاجی میرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرب مملکت است معزول کند، یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما می‌گیرم، مخارج عروسی را هم خودم می‌دهم، آن وقت حکام و ملوک عالم را به امر مبارک و آیین نازنین دعوت می‌کنم، همه را تبلیغ می‌کنم و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند [روحانیون شیعه] از صفحه‌ی روزگار برمی‌اندازم.» یاوه بودن این سخنان بر طفل ابجد خوان نیز روشن است، اما یاوه‌تر از این سخنان پاسخ سید باب است که در کمال فروتنی می‌فرماید خداوند مقرر نفرموده که از این راه دین ما عالم‌گیر شود! باری، پس از چندی علمای اصفهان نسبت به حضور و تبلیغ سید باب در آن شهر، به شاه شکایت بردند و شاه به معتمدالدوله نوشت که سید باب را به تهران بفرستد. معتمدالدوله، سید باب را در انظار مردم از اصفهان بیرون برد ولی از مورچه خورت او را برگرداند و مخفیانه وارد اصفهان کرد. سید باب چندی مخفیانه در خانه‌ی معتمدالدوله زیست تا در ربیع‌الاول 1263 هـ ق که منوچهر خان معتمدالدوله وفات یافت و او به ماکو تبعید شد. پس از فوت معتمدالدوله، چون او صاحب اولادی نبود، اموالش را دولت ضبط کرد و جنازه‌اش را به قم برده و در مقبره‌ی خصوصی‌اش به خاک سپردند. منابع: 1. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج 4 / 2. مطالع‌الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرندی». ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

محمد مامقانی

ملا محمد مامقانی معروف به حجت الاسلام از شاگردان و اصحاب شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بود. او که از جوانی به فرقه‌ی شیخیه گرویده بود بعدها رئیس علمای شیخیه‌ی آذربایجان شد و پس از مراجعت از عتبات به تبریز در مسند قضا و فتوی نشست. بعد از وفات سید کاظم رشتی مدعی جانشینی او شد و جمعی کثیر از علمای شیخیه در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان تبعیت و اطاعت او کردند. در مجلس مناظره و محاکمه‌ی سید علی محمد باب که بر حسب دستور محمد شاه قاجار در سال 1263 قمری در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد در تبریز منعقد شد، ملا محمد مامقانی که در آن هنگام یکی از روحانیون بلند پایه‌ی آذربایجان به حساب می‌آمد، بر تمام علمای حاضر در آن مجلس ریاست و برتری داشت. جالب است که بدانیم از سه روحانی محاکمه کننده در آن مجلس یعنی ملا محمد مامقانی، حاجی ملا محمود نظام‌العلما و حاجی مرتضی علم‌الهدی، دو نفر از آنان یعنی ملا محمد مامقانی و حاجی ملا محمود نظام‌العلما، به طور یقین و حاجی مرتضی علم‌الهدی نیز احتمالاً منسوب به فرقه‌ی شیخیه بوده‌اند. ملا محمدتقی مامقانی فرزند او، گفته‌های پدرش را درباره‌ی آن مجلس محاکمه یا مناظره بعدها جمع‌آوری کرد و نام آن دست‌نوشته‌ها را ناموس ناصری گذاشت که در کتاب حاضر آن نسخه خطی به چاپ رسیده است. مؤلف ناموس ناصری معتقد است که کلیه‌ی منابعی که بعدها مرجع اهل تحقیق شد از جمله روضة‌الصفاء و ناسخ‌التواریخ، در شرح وقایع آن مجلس اشتباه کرده‌اند و تنها نسخه‌ی او است

که بی‌هیچ کم و کاستی نوشته شده و قابل اعتماد است. ملا محمد مامقانی یکی از فتوا دهندگان به قتل سید باب نیز بود، اما نه به آن کیفیتی که تاکنون در منابع بابی‌ها و حتی مسلمان‌ها نوشته‌اند. صاحب ناسخ‌التواریخ می‌گوید: «در این مجلس هم باب معتقدات خود را انکار کرده به حجت الاسلام متوسل شده، به تضرع افتاد و قبای وی را گرفت. ولی حجت الاسلام او را از خود رانده گفت: الان و قد عصیت قبل و به راه خود رفت.» این گزارش مورخ مسلمان بود، حال بینیم نبیل زرنندی مورخ بهایی چه می‌گوید: «باری اول او را [سید باب] را نزد ملا محمد مامقانی بردند. تا از دور دید، حکم قتلی را که از پیش نوشته بود، به دست آدمش داده گفت به فراشباشی بده، دیگر پیش من آوردن لازم نیست، این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس همایون ولیعهد دیدم، نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان.» اما ملا محمدتقی مامقانی کاتب ناموس ناصری معتقد است که هر دوی این گزارش نویسان اشتباه کرده‌اند. او می‌نویسد که روزی که سید باب را برای گرفتن فتوای قتل نزد پدرش آوردند خود او در مجلس حضور داشته و شاهد بوده که پدرش پس از اندرزه‌های بسیاری که به سید باب داده از او خواهش کرده که توبه نماید. ملا محمد مامقانی حتی به سید باب گفته که به فتوای من توبه‌ی مرتد فطری مقبول است و تو می‌توانی توبه نمایی. او نپذیرفت و سرانجام به فتوای علمای تبریز تیرباران شد. حجت الاسلام در سال 1268 قمری درگذشت. او را سه پسر و یک دختر بود که پسرانش همگی از علما و پیشوایان دینی شدند و در مبارزه علیه باییه به راه پدر رفتند. منابع: 1. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج 3 / 2. اعتضادالسلطنه، فتنه باب. به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی. 3. ملا محمدتقی مامقانی، ناموس ناصری، نسخه‌ی خطی. 4. کتاب‌های نام برده در متن.

ناصرالدین شاه قاجار

ناصرالدین شاه فرزند محمد شاه قاجار، چهارمین پادشاه سلسله‌ی قاجاریه در شب ششم ماه صفر 1247 قمری به دنیا آمد. پس از فوت پدرش، در شب چهاردهم شوال 1264 ه ق در سن 17 سالگی در تبریز به تخت سلطنت نشست و سپس روانه‌ی تهران شد. میرزا تقی خان امیرکبیر که از تبریز همراه او بود نخستین صدر اعظم او به حساب می‌آمد، یکی از قربانی‌های اول دوران سلطنت او بود. هنگامی که او در تبریز ولیعهد بود، به دستور پدرش محمد شاه، سید باب را از قلعه‌ی چهریق به تبریز آورد و در مجلسی او را با علما به مباحثه واداشت. ناصرالدین میرزای ولیعهد تحت تأثیر شخصیت و سخنان سید باب قرار نگرفت و او را مردی بی‌سواد و دیوانه یافت. پیروان سید باب پس از فوت محمد شاه موقعیت را مغتنم شمرده و دست به قیام‌های مسلحانه‌ای در مازندران و زنجان و یزد زدند. این قیام‌ها به همت میرزا تقی خان امیرکبیر سرکوب شد و باب نیز به دستور او در تبریز به سال 1264 قمری تیرباران شده. بابی‌ها به تلافی قتل سید باب، در 28 شوال 1268 قمری در اوایل صدارت میرزا آقاخان نوری، ناصرالدین شاه را در حین عبور از یکی از کوچه‌های نیاوران مورد سوء قصد قرار دادند. ضاربین که عبارت بودند از فتح‌الله قمی و محمد صادق تبریزی به همراه عده‌ای از بابی‌های شیراز، شاه را هدف گلوله قرار دادند، لکن تیر خطا رفت و شاه فقط کمی جراحت برداشت. پس از این سوء قصد حکم قتل عام بابی‌ها صادر شد. «سی و هشت تن از آنان گرفتار شدند و بر حسب امر اعلی و فتوای علمای اعلام کثرالله امثالهم حکم به قتل ملا شیخ علی و سایر متابعان از

قرار تفصیل صادر گردید: هر تتی را در شهر و خارج به امیری از امرا و طبقه‌ای از طبقات چاکران دربار دادند که بالا جماع همه را مقتول ساختند. سید حسن خراسانی را که از امرا و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند. ملا زین‌العابدین یزدی را مستوفی الممالک در اول، محض تعصب دین و حمیت دولت، خود با طپانچه زد و بعد از آن مستوفیان و لشکرنویسان کلهم با طپانچه و کارد و خنجر و قمه ریزریز کردند. ملا حسین خراسانی را نظام الملک و میرزا سعید خان، اول نظام الملک خود را طپانچه زد و بعد طپانچه‌ی دیگر را میرزا سعید خان زد و بعد از آن اتباع هر یک با سنگ و قمه و کارد و خنجر او را به سزای خود رساندند. میرزا عبدالوهاب شیرازی مشهور با کاظمینی که مدتی در کاظمین بود و به دعوی همین مذهب فتنه‌ی عظیمی برپا کرده بود، اتفاقاً در همان ساعت که او را آوردند یکی از علمای موثق معتمد در آن‌جا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شب‌ها او را دعوت کردم و نپذیرفته، لاطائلها و نامربوط‌ها گفت و از جمله‌ی دوازده نفر از اشخاصی بود که به نیاوران آمده و مرتکب جسارت شدند [منظور ترور شاه است]. جعفر قلی خان برادر صدر اعظم و ذوالفقار خان و موسی خان و میرزا علی خان پسران صدر اعظم و سایر منسوبان و تفنگداران و غلامان، آن‌ها را به ضرب گلوله‌ی تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه‌ریزه کرده به دارالبوار فرستادند. ملا فتح‌الله قمی ولد ملا علی صحاف که در روز اول چند دانه ساچمه‌ی طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود؛ در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند. حاجب‌الدوله، طپانچه‌ای با ساچمه، به همان جا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود، زد. فی الفور افتاد و سایر عملی فراش خانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران کردند. شیخ عباس

طهرانی را خوانین و امرای دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درک فرستادند. محمد باقر نجف‌آبادی که از جمله‌ی آن دوازده نفر بود و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طایفه‌ی بایبه بوده است، پیش خدمتان حضرت همایونی و جمیع عملیه‌ی خلوت با قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند. محمدتقی شیرازی را، اسدالله خان میرآخور خاصه‌ی پادشاهی و سایر عملجات اصطبل پادشاهی، اول نعل نموده بعد با تخماق و میخ طویله‌ی آهنین و قمه و خنجر به یارانش رساندند. محمد نجف‌آبادی را ایشیک آقاسی باشی و جارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و سایر عملیه‌ی حضور در نیاوران به ضرب تبرزین و شش‌پر و غیره به اسفل السافلین فرستادند. میرزا محمد نیریزی را که در جمیع محاربات بایبه در نیریز و زنجان و مازندران در هر جا بوده و اثر زخم محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود، سرکشیک چی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله‌ی تفنگ ساخته و تیرباران کرده بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند. محمدعلی نجف‌آبادی را، اول خمپاره‌چیان یک چشم او را کنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته و آتش دادند. حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او ترقیم یافت، با حاجی قاسم نیریزی که وصی سید یحیی بود، آقا حسن نایب فراشخانه به شهر برده، بدن را شمع زده افروخته و با نقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا بیرون دروازه‌ی شاه عبدالعظیم، فراشان غضب نعلش آن‌ها را چهار پاره کرده و به چهار دروازه آویختند. وقتی که حاجی میرزا سلیمان خان را شمع آجین کرده می‌بردند، به طور رقص متصل این شعر را می‌خواند: کاشکی پرده بر افتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را وقتی می‌خواستند او را به قتل بیاورند،

گفت که حاجی قاسم نیریزی را اول به این فیض رسانید. برای این که او از من پیش قدم تر است. سید حسین یزدی را آجودان باشی و میرپنجان و سرتیپان به شمشیر گذرانیدند. صادق زنجانی نوکر ملاشیخ علی که در روز اول به دست ملتزمین رکاب کشته شد، نعش او را دو پارچه کرده به دروازه آویختند. میرزا نبی دماوندی ساکن طهران را، اهالی مدرسه‌ی دارالفنون به شمشیر و سر نیزه کارش را ساختند. میرزا رفیع نوری را، سواره نظام با طپانچه و قداره به درک واصل نمودند. میرزا محمود قزوینی را، بعد از آن که زنبورکچیان هدف گلوله‌ی زنبورک نمودند، با قداره پاره پاره نمودند. حسین میلانی را که از توابع اسکو است و آن ملاحده او را به لقب امام همام ابی‌عبدالله الحسین ملقب کرده بودند، سربازان افواج، نیزه پیش کرده، جسد خبیث او را پنجره‌وار مشبک و به درک فرستادند. ملا عبدالکریم قزوینی را تویچیان حاضر به ضرب قداره، دمار از روزگارش برآوردند. لطفعلی شیرازی را، شاطرباشی و شاطران سرکاری با خنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند. نجف خمسه‌ای را اهالی شهر عموماً اجماع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم‌الاث‌ر کردند. حاجی میرزا جانی تاجر کاشانی را که به کرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهایی یافته و به اغوای عوام مبادرت نموده بود، آقا مهدی ملک‌التجار و تجار و کسبه بالاجماع با هرگونه اسباب حرب به جهنم فرستادند. حسن خمسه‌ای را نصرالله خان و سایر عملی کارخانه‌ی مبارکه به قتل رساندند. محمد باقر قهپایه‌ای را، آقایان قاجار طعمه‌ی شمشیر آبدار نموده به درک فرستادند.» علاوه بر افراد فوق، کلیه‌ی بابی‌هایی که شناخته شده بودند نیز کشته شدند از جمله قره‌العین، ولی میرزا حسین علی بهاء‌الله به دلیل حمایت سفارت روسیه از او، از این واقعه جان سالم به‌در برد و به عتبات رفت و بساط

تازه‌ای در آن دیار گستراند. آنچه از زندگی نامه‌ی ناصرالدین شاه به کار این تاریخ می‌خورد، همین بود. او در روز جمعه 17 ذی‌قعدةی 1313 در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله‌ی میرزا رضا کرمانی از پا درآمد. منابع: 1. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج 4 / 2. اعتضادالسلطنه، فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

سید یحیی دارابی

سید یحیی فرزند سید جعفر دارابی ملقب به کشفی و برادر سید ریحان‌الله بود. او در جوانی تحصیلات دینی خوبی کرد و در زمره‌ی علما و مجتهدین درآمد. در وعظ و خطابه و بیان مردی فصیح و بلیغ بود و در تقریر و استدلال درجه‌ی اول را در بین اقران و امثال خود حایز شد و علاوه بر این‌ها دارای شجاعت و نیرو و قوت بازو نیز بوده است. هنگامی که دعوی بابی‌گری میرزا علی‌محمد شیرازی را شنید، برای دیدار وی در سال 1260 قمری به سوی شیراز رهسپار شد و به واسطه‌ی حاج سید جواد کربلایی و ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم به آیین باب گروید. سپس از شیراز به بروجرد رفت و با پدر خود در باب ادعای باب مذاکره کرد و او به هیچ وجه زیر بار این قبیل مطالب نرفت، لکن سید یحیی در بروجرد و لرستان مشغول به تبلیغات شد و بعد در سال 1261 قمری از بروجرد و لرستان مشغول به تبلیغات شد و بعد در سال 1261 قمری از بروجرد به اصفهان و از اصفهان به اردستان و بعد به یزد نزد خانواده‌ی خود رفت. چندی بعد به تهران آمد. هنگامی که به تهران وارد شد به سبب معروفیت و شخصیت پدر و همچنین خودش، با امنای دولت ارتباط و رفت و آمد پیدا کرد. چون مردی بود بسیار جاه‌طلب و حب جاه و مال و مقام داشت نتوانست در تهران به آن مقام دلخواه در کسوت روحانیت برسد. بنابراین برای بیشتر مطرح شدن به تبلیغ دین جدید الولاده‌ی سید باب پرداخت. به شیراز رفت و در خدمت باب بود تا این که سید باب به اصفهان رفت و آن نیز راه یزد را در پیش گرفت. چندی بعد به تهران آمد و چون برای دین باب تبلیغ می‌کرد، پس از

چندی احساس خطر کرد و دوباره به یزد رفت. از آنجا به خراسان و سپس به قزوین رفت و شش ماه در آن شهر نزد خواهرش ماند. در این هنگام سید علی محمد باب در ماکو زندانی بود و می‌گویند که از قزوین پیاده برای ملاقات وی به ماکو شتافت و در فصل زمستان و سرمای سخت به تهران بازگشت و از این تاریخ به بعد در تهران، قزوین، قم، کاشان، اصفهان، اردستان، اردکان و یزد آشکارا در مساجد و در سر منابر مردم را به آیین جدید باب تبلیغ و ترغیب می‌کرد. جمعی در این مدت دنباله‌روی عقاید او شدند و به وی گرویدند. ریشه‌ی بابی‌گری در یزد و توابع آن بیشتر بر اثر تبلیغات سید یحیی دارابی می‌باشد. در نتیجه‌ی تبلیغات و گرویدن جمعی به وی فتنه‌ی بابیه‌ی یزد برخاست و در آن حدود آشوب و اغتشاش روی داد. برای این که دستگیر نشود از یزد به فسا گریخت و پس از چندی در آنجا هم نتوانست درنگ کند، ناچار از آنجا به نیریز راهی شد و بساط تبلیغ خود را گسترده‌تر کرد. هنگامی که در سال 1266 هـ ق به نیریز رسید، اهالی آن شهر که از حاکم خود چندان رضایتی نداشتند، بر علیه او شوریدند. سید یحیی که ملقب به وحید شده بود موقع را مغتنم شمرده برای پیشرفت کار خود به همکاری اهالی شتافت و به آنان پیوست. حاکم ناگزیر شد از آنجا بگریزد و جا را برای سید یحیی خالی کند. سید یحیی به نیریز تسلط یافت. در این هنگام فارس حاکم نداشت و امور حکومتی با میرزا فضل‌الله علی‌آبادی نصیرالملک وزیر و پیشکار فارس بود. او در ابتدای قیام سید یحیی، هر قدر خواست که با پند و اندرز او را از حرکات و عملیاتش منصرف نماید نتیجه‌ای نبخشید. بنابراین ناچار شد که برای سرکوب او قوایی به سرکردگی مصطفی قلی خان قراقرلو اعتمادالسلطنه و مهرعلی خان نوری شجاع‌الملک به نیریز گسیل دارد. جالب اینجاست که سید یحیی در محل

حکومت موقت خود، زندان بان و میرغضب و غیره هم داشته، تاریخ نیل زرنندی ذیل واقعه‌ی یزد می‌نویسد: «کربلایی میرزامحمد را دربان قلعه قرار دادند، شیخ یوسف را به مراقبت باغ‌هایی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند، میرزا احمد دایی علی سردار را به محافظت برج آسیاب چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند، شیخ گیوه‌کش را منصب میرغضبی دادند. میرزا محمدجعفر پسر عموی زین‌العابدین خان را منشی و وقایع‌نگار قرار دادند، و میرزا فضل‌الله را خواننده‌ی نامه‌ها معین نمودند، مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند، حاجی محمدتقی را رئیس احصائیه و غلامرضای یزدی را رئیس قوا نامیدند». سران این مذهب ساختگی که هنوز به حکومت نرسیده و فقط گاهی در چند نقطه برای چند روز یا چند ماه محلی را به اشغال نظامی خود در می‌آوردند، زندان بان و میرغضب به استخدام می‌گرفتند و ای به حال مردم این مرز و بوم اگر روزی آنان حاکم و مسلط می‌شدند. باری پس از زد و خوردهای خونین و کشته شدن عده‌ی زیادی از هر دو سو، سرانجام سید یحیی در سال 1266 قمری به مصطفی قلی خان تسلیم شد و بعد هنگام خروج از چادر او و رفتن به سرای خود، چون علی اصغر خان برادر بزرگ زین‌العابدین خان حاکم نیریز در جنگ با او کشته شده بود، بدین سبب پسران او با عده‌ای دیگر از بستگان مقتولین جنگ، سید یحیی را در بین راه به وضع فجیعی کشتند. دو پسر خردسال او نیز که همراهش بودند نزد سید جعفر پدر بزرگ آنان به بروجرد فرستاده شدند. پس از کشته شدن سید یحیی، آشوب نیریز برطرف نشد و در سال 1270 قمری دوباره بابی‌ها در آن حدود آشوب برپا کردند. بین قوای دولت و آنان جنگ سختی درگرفت و سرانجام بیشتر بابی‌ها در جنگ کشته و دستگیر شدند. طهماسب میرزا مؤیدالدوله حکمران فارس پس از این واقعه دستور قتل عام کلی

بابی‌ها را در آن حدود داد. منابع: 1. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج /
2. 4. مطالع‌الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص عبدالحمید
اشراق خاوری.

یوسف اردبیلی

ملا یوسف اردبیلی از اولین پیروان سید علی محمد باب و از حروف حی، که حواریون هجده گانه‌ی باب باشند بود. از سوی باب مأمور به تبلیغ در شهرهای مختلف ایران شد. به همراه ملا صادق به یزد رفت، ولی در آن شهر با مقاومت شدید مردم روبرو شد و کتک سختی از مردم خورد. از آنجا به کرمان رفت، ولی آنجا هم با مخالفت حاجی محمد کریم خان و پیروانش روبرو شد. ناچار به خراسان رفت. هنگامی که فتنه‌ی بابی‌ها در قلعه‌ی طبرسی مازندران اتفاق افتاد، او مأمور شد که برای دفاع از قلعه به شورشیان بپیوندد، ولی به وسیله‌ی نیروهای دولتی که قلعه را در محاصره داشتند دستگیر و زندانی شد. در یک شب شورشیان بر نیروهای دولتی شیخون زدند و در نتیجه ملا یوسف نیز از زندان رست و به قلعه رفت. پس از چندی زد و خورد بین نیروهای دولتی و شورشیان بابی، او و سید رضای خراسانی از سوی ملا محمدعلی بار فروشی ملقب به قدوس مأموریت یافتند که به اردوی نیروهای دولتی رفته و با سرکرده اردو شاهزاده مهدی قلی میرزا برای انجام صلح و آتش و بس به گفتگو بنشینند. او این مأموریت را به خوبی انجام داد، ولی چند روز پس از تسلیم شدن بابی‌ها به نیروهای دولتی، در اردوی نظامی، به دست سربازان دولتی کشته شد.

- [1] ناموس ناصری.
- [2] همان جا.
- [3] همان جا.
- [4] همان جا.
- [5] همان جا.
- [6] روزنامه‌ی خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی و خانم فاطمه‌ی قاضیها، از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران با همکاری مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ اول، 1369، ص 87.
- [7] فتنه‌ی باب، تألیف اعتضادالسلطنه، توضیحات و مقالات به قلم دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران، چاپ سوم، 1362، ص 127.
- [8] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ ششم، 1361، ص 446.
- [9] ناموس ناصری.
- [10].
- [11].
- [12].
- [13].
- [14].
- [15].
- [16].
- [17].
- [18] ناصرالدین شاه در مدت سلطنت خود سه بار به اروپا سفر کرد. سفر اول در سال 1290 ه ق برابر با 1873 میلادی پنج ماه و نه روز طول کشید. سفر دوم در سال 1295 ه ق برابر با 1878 میلادی چهار ماه و نه روز شد و سفر سوم در سال 1306 ه ق برابر با 1889 میلادی شش ماه و دوازده روز به طول انجامید. در این جا منظور مؤلف از سفر ناصرالدین شاه به فرنگ که طی آن از

آذربایجان عبور کرده و به روسیه رفته و در آذربایجان مؤلف با شاه ملاقات داشته، سفر سوم ناصرالدین شاه است که در سال 1306 ه ق اتفاق افتاد.

[19].

[20].

[21].

[22] دو کلمه خوانده نشد.

[23].

[24] تو می‌مانی و همه نابود می‌شوند.

[25] مؤلف در حاشیه نوشته: مراد از این تاریخ، وقت وفات حضرت عسکری علیه‌السلام است که در عام دویست و شصت از هجرت واقع شد و حضرت صاحب عصر عجل الله فرجه آن وقت چهار یا پنج ساله بود. در هنگام نماز آن حضرت از اوطاقی بیرون آمده، ردای جعفر عم خود را کشیده بر پدر بزرگوار نماز گذارده و در حضور جماعتی که حاضر نماز بودند داخل سرداب شده غایب شدند. و این حدیث شریف اخبار از این واقعه است که امامان سابق خبر داده‌اند.

[26].

[27].

[28].

[29].

[30] سپاس خدایی را که این عصا را آفرید و آن را نشانه‌ای از آیات خود قرار داد، اگر باشید از پرهیزکاران.

[31] منزه است خدای، این تهمت بزرگ است.

[32].

[33].

[34] وحی می‌شود بر ما همان طور که در قبل به محمد وحی می‌شد.

[35].

[36] چیزی را نگاه داشتی و همه چیز را گم کردی.

[37].

[38] طبق حروف ابجد اسم علی محمد مساوی با عدد 202 است، به این شرح: ع مساوی 70، ل مساوی 30، ی مساوی 10، م مساوی 40، ح مساوی 8، م مساوی 40، د مساوی 4، که مجموع

حروف آن مساوی عدد 202 می‌شود؛ کلمه رب نیز مساوی عدد 202 است، به این شرح: ر
مساوی 200، ب مساوی 2؛ البته این عدد به اسامی دیگری نیز قابل تبدیل است.
[39] چه دلیلی برای بر حق بودن خلافت جدت داری؟.
[40] منظورش سید حسین کاتب یزدی است.

فهرست مطالب

2	پیشگفتار
10	نگاهی به ویژگیهای فنی نسخه‌ی ناموس ناصری
11	سپاسگزاری
12	ناموس ناصری
45	نام نامه
49	احمد احساسایی
51	امیر اصلان خان مجدالدوله
54	ملا تقی برغانی
59	ملا حسن گوهر
60	حسین خان نظام الدوله
63	حسین بشرویه‌ای
66	سید حسین کاتب یزدی
67	حمزه میرزا حشمت الدوله
69	سلیمان خان
74	صالح قزوینی برغانی
76	علی اصغر شیخ الاسلام تبریز
79	علی ترشیزی
81	قرّة العین
98	محمد علی تبریزی
100	محمد علی بارفروشی
107	محمد علی زنجانی

115 محمود نظام العلما
118 منوچھر خان معتمد الدوله
121 محمد مامقانی
123 ناصرالدین شاه قاجار
128 سید یحیی دارابی
132 یوسف اردبیلی
136 فهرست مطالب